



فتنه باب و بهاء

به انضمام رساله‌ای پیرامون فرقه اسماعیلیه

تألیف: آیت الله حاج شیخ محمد حسن رمزی طیبی "قدس سره"

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فتنه باب و بهاء

به انضمام رساله‌ای پیرامون مذهب اسماعیلیه

تألیف

حضرت آیه الله حاج شیخ محمد حسن رمزی طبرسی قدس سره

انتشارات قاف

۱۳۸۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ أَشْرَفِ
الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَلَعَنَهُ اللَّهُ
عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مَنْ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

یکی از قدیمی ترین طبایع بشر در تمام ادوار گذشته و آینده، که می توان آن را از شؤون زندگی و حیات انسان دانست، موضوع دین و عقیده است. این معنا در فطرت اولیّه انسان قرار داده شده است، چنانچه مشهود و محسوس است که بشر متمدن در سایه علم و قدرت یا بر حسب تصادف و اتفاق، قدم به هر نقطه از دنیا که عده ای از انسان های وحشی و نیمه وحشی در آن زندگی می کردند، گذاشت، آنها را معتقد به دین و آیینی یافت، و هر جزیره ای را که پیدا کرد و در آن پا گذاشت و با انسان های موجود در آن مانوس گردید، آنان را رام کرده و به زبانشان آشنا شد و آنها را صاحب دین و عقیده یافت.

اخیرا زمره ای است که باید دین از سیاست جدا شود و روحانیون به امور دینی خود مشغول باشند و در امور سیاست مداخله نمایند. باید دانست اشخاصی که این حرف را می زنند، یا غرض شخصی دارند و یا معنای سیاست را آن طوری که هست نمی دانند، خیال می کنند سیاست یعنی حقه بازی و جاسوسی و گمان می برند مرد سیاسی یعنی کسی از راه شیطنت و تدبیر سوء بتواند به غرض های مادی خود جامه عمل پوشانده و بر خصم غالب آید و او را غافلگیر کند و یا نقشه های شوم خود را درباره ملت های ضعیف عملی نموده و بر آنها مسلط شود. لکن این نیست؛ مگر ظلم و خیانت نسبت به بشر و فساد و تباهی نسبت به جامعه.

سیاست یعنی: مداخله کردن در امور اجتماعی از روی مصلحت و اداره کردن امور اجتماعی از روی تدبیر. پس معلوم است که در این مقوله، نه تنها دین به طور کلی و شخص روحانی از نظر مداخله، مرتبه اول را حائز است، بلکه جعل دین و وضع قوانین شرعی به این منظور بوده است؛ زیرا دین و احکام آن، یک سلسله قوانینی است که تمام امور اجتماعی و حیاتی مردم دنیا را به طور احسن اداره کند و تمام ملتها را از ظلم و جنایت بازداشته و آنها را به حال تعادل نگه دارد. دین یعنی: گوهر گرانبهایی که بشر را از شرارت، خیانت، فساد، آدمکشی و هزاران اخلاق رذیله دیگر و بالاخره تمام پلیدیها منع می کند و او را از نظر روح به اوج ترقی، تعالی و سعادت دنیا و آخرت راهنمایی می کند.

وقتی قرآن نازل شد که بشر در منتهی درجه توحش و بربریت قرار گرفته بود. به اندک زمانی در سایه عمل کردن به قوانین حیاتی آن، عده ای که از نظر تمدن در درجه صفر قرار گرفته بودند، چنان قدرت یافتند که بر دنیا حکومت کردند. بنابراین دین اسلام دینی است که تمام معنی سیاسی و اجتماعی و قرآن کتابی است جهانی؛ زیرا قرآن برای سعادت دسته ای خاص به نام مسلمان نیامده، والا بایستی در ادیان دیگر مداخله نمی کرد و با آنها به مبارزه نمی پرداخت. پس قرآن برای سعادت تمام افراد بشر در تمام زمانها نازل شده است.

مگر همین اسلام نبود که تمام وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دنیای گذشته را تغییر داد و چندین قرن بلاواسطه بر دنیای آن روز حکومت کرد؟ حکومتی که در طول تاریخ مانند آن دیده نشد. مگر اسلام نیست که در تمام شؤون زندگی مردم دنیا مداخله کرده و برای هر امر جزئی و کلی، قانون و وظیفه تعیین نموده است؟ مگر قانونی مدنی که صد در صد از قوانین اجتماعی و جنایی اسلام گرفته شده، همان قانونی نیست که الآن بر دنیا حکومت دارد و مورد عمل

اغلب دُول متمدن جهان است؟ مگر قانون حقوق اسلام نیست که از برجسته‌ترین مکتبهای دنیا از نظر حقوق فردی و اجتماعی به شمار می‌رود؟

برنارد شاو، در کتاب خود راجع به دین اسلام و قرآن می‌گوید:

هر قدر دنیا بیشتر ترقی نماید و بشر به اوج حکمت و فلسفه برسد، باز دین اسلام جلوتر بوده و به همان اندازه فلسفه و ترقی در آن مندرج است.

مستر ولز مسیحی می‌گوید:

قرآن کتابی است علمی، اجتماعی، اخلاقی و تربیتی که بیشتر نظامات آن نزد ما معمول است و تا روز قیامت نیز باقی و معمول خواهد بود. اگر از من تعریف و توضیح اسلام را سؤال کنند، می‌گویم: اسلام عین تمدن است، هیچ کس را توانایی آن نیست که ثابت کند در یکی از دورانها، اسلام با تمدن سازش نداشته است.^۱

آری چنان روح دینی با طرز کار، فعالیت، زندگی، معاشرت و بالاخره حیات انسان مرتبط است که می‌توان سرنوشت یک جمعیتی را، از عقیده و روح دینی آنها معین نمود و چنان شوون دینی با مسائل حیاتی و اجتماعی انسان مربوط است که به هیچ وجه از یکدیگر قابل انفکاک نیست.

از این جاست که در هر عصر و زمانی، عناصری پلید، جنایتکار، خائن و وطن فروش از این روح دینی و اعتقادی جامعه استفاده کرده و برای سود شخصی خود در مقابل دین الهی دکان باز نموده و معتقدات خرافی خود را به عنوان دین و در لباس مذهب به مردم عرضه می‌نمایند، تا بتوانند به مقاصد شوم و هدفهای مادی و شیطانی خود جامه عمل بپوشانند و مردم عوام را گول زده و به طرف بی‌دینی و لامذهبی سوق دهند.

در قرون اخیر، یکی از فرقه‌های باطلی که در ایران به وجود آمد، فرقه باطله «بابیه» است که بعدها به دو شعبه «بابی» و «بهائی» و سپس به شعبه‌های دیگری تقسیم گردید. بحث ما پیرامون این مذهب باطل است که به ترتیب در فصلهای ذیل خلاصه می‌گردد:

۱- پیدایش و مؤسس این مذهب

۲- فتنه باب از نظرهای مختلف

۳- شرح حال اجمالی باب و بهاء و سایر سردمداران بهائیت

۴- فرق بین بابی و بهائی و سایر فرق آنها

۵- قوانین جعلی و معتقدات آنها

رسول الله (ص) لَيَغْشَيْنَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فِتْنٌ كَقِطْعِ

اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ، يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَ يُمَسِّي

كَافِرًا، وَ يُمَسِّي مُؤْمِنًا وَ يُصْبِحُ كَافِرًا، يَبِيعُ أَقْوَام

دِينَهُمْ بَعْرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا قَلِيلٍ.

«پیامبر خدا(ص): پس از من فتنه‌هایی همچون

پاره‌های شب تاریک را فراموشانند، چندان که

آدمی بر اثر آنها، شب مؤمن باشد و روز کافر،

روز مومن باشد و شب کافر مردمانی دین خود
را به اندک متاعی از دنیا می فروشند.»
کنز العمال ۳۰۸۹۳.

فصل اول

پیدایش و مؤسس

این مذهب

این مذهب در سنه ۱۲۶۰ هجری، به وسیله شخصی به نام سید علی محمد باب، فرزند میرزا رضا بزاز شیرازی تأسیس و برای اولین بار از شهرستان بوشهر شروع به دعوت کرده و مشغول به کار شد. او در ابتدای امر، عنوان باب امام «عجل الله تعالی فرجه»، بعداً عنوان مهدویت و در آخر هم عنوان نبوت به خود داد. ولی حقیقت این است که این فرقه به تحریک یادی مرموز استعمار خارجی و به وسیله عمال دولت روسیه شوروی ایجاد و سپس به وسیله عمال دولت انگلیس تقویت گردید.

به زودی شواهدی را به طور اجمال از نظر خوانندگان خواهیم گذراند، تا معلوم شود که این فرقه در بدو پیدایش و نیز در زمان حاضر، متشکل از یک عده جاسوسانی بوده و هست که از طرف دولت استعمار، مأموریت پیدا کرده‌اند که در لباس دین و مذهب در میان مسلمین ایجاد تفرقه و اختلاف نمایند و مردم را به فساد و بی دینی سوق دهند و ممالک اسلامی را تحت رقیت بیگانگان درمی آورند.

حقیقت غیر قابل انکار این است که، دین و مذهب نیرویی است که بر روحيات مردم، اعم از مترقی و غیر آن حکومت داشته و از لوازم لاینفک وجود انسان به شمار می رود. در تمام قرون، مهمترین چیزی که باعث آزادی ملت‌ها و موجب رهایی آنها از چنگال خونین استعمار می شود، نیروی عقیده و مذهب است که نمی گذارد سیاست ضد انسانی دشمن پیشرفت کرده و بر ملت‌های ضعیف پیروز گردد.

اگر عقاید مذهبی بر مردم حکومت نمی کرد و مردم مسلمان تحت رهبری رهبران دینی حرکت نمی کردند، پیش از این مغلوب دشمنان خارجی می شدند و سرنوشتشان به دست آنها می افتاد.

این مطلب را دولت استعمارگر به خوبی درک کرده‌اند؛ آنها می دانند، بزرگترین مانع پیشرفتشان دین، عقیده، اصول تربیت اسلامی و پیروی از قوانین محکم قرآن کریم است. لذا در صدد برآمدند که به هر قیمتی شده این مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند، تا به خوبی بتوانند به مقاصد شوم خود رسیده و سرنوشت ملت مسلمان را به دست گیرند.

آنها متوجه بودند که بهترین وسیله برای درهم کوبیدن ارکان جامعه اسلامی و از بین بردن حیثیات و خراب کردن عقاید مردم، ایجاد اختلاف و تشکیل اقلیتهای مذهبی در میان مسلمانهاست. لذا اشخاصی را در لباس مذهب تربیت کردند، تا مردم عوام را از این راه فریب داده و از آنها به نفع خود استفاده کنند.

به این ترتیب، به اشکال مختلف در مقابل دین خدا تشکیل مذهب داده، گاه به نام شیعه و سنی و گاهی به اسم صوفی و مرشد و زمانی هم به نام شیخی و بهائی، مردم عوام را فریفته و اسلام را وارونه معرفی نمودند. با این که می دانستند این کار با مشکلات فراوانی روبرو است، ولی این استادان زبر دست به خوبی می دانستند از چه راه وارد شوند، تا به هدف خود برسند و از کار خود نتیجه مثبت بگیرند. اینها روحیه مردم مسلمان را شناخته بودند که ایمان به مهدی موعود و حضرت صاحب الامر «ارواحنا فداء» از اموری است که با گوشت و خون آنان آمیخته شده و منتظر شخصی هستند که

دنیا را پر از عدل و داد نماید و آنها را از زیر بار ظلم و ستم برهاند. لذا با خود اندیشیدند که خوب است شخصی را بتراشیم که ادعا کند و یا کسی را که ادعا کرده و مستعد این کار است تقویت نماییم.

با مقدماتی که در خاطرات کینیاز دالگورکی ذکر شده، سید علی محمد باب را مرد این میدان تشخیص دادند؛ زیرا او مردی بود ظاهر ساز و کاملاً فریبنده که بعداً به تاریخچه زندگی او اشاره خواهیم کرد. پس از انتخاب سید علی محمد باب، آنها با مشکل بزرگی برخورد کردند و آن این بود که مهدی موعود که مردم منتظر او هستند، پسر امام حسن عسکری (ع) و زادگاهش شهر سامرا است، ولی سید باب فرزند میرزا رضا بزاز و متولد شیراز است. پس سید باب را وادار کردند تا ادعای شاریت و بلکه ادعای الوهیت نماید که به یاری خدا مدارک هر یک را ارائه خواهیم کرد.

آن چه قابل توجه است این است که، تمام مذاهب ساختگی از یک سرچشمه آب خورده و یک قدرت آنها را می‌چرخاند؛ مثلاً یکی از مذاهب باطله که در نواحی کرمان پیروان قابل توجهی دارد، مذهب «شیخیه» است که منسوب به شخصی است به نام «شیخ احمد احسائی». گرچه از کتب و آثار او جز به طور اشاره، استفاده نمی‌گردد که او مدعی دیانت تازه‌ای بوده باشد، ولی میتوان گفت: مؤسس و پایه‌گذار مذهب شیخیه که، شاگردش سید کاظم رشتی بوده است، می‌خواسته مقامی را مانند مقام امام برای شیخ احمد قائل شود، تا بتواند لاقلاً برای خودش نیابت خاصه درست کند. گرچه کسی از او و سرنوشتش اطلاعی در دست ندارد و تنها شرح زندگی او به قلم پسرش نوشته شده است، ولی او پایه تعلیمات خود را بر خواب گذاشته و ادعا می‌کرد که در عالم خواب خدمت امامان می‌رسد و احکام را بلاواسطه از آنها اخذ می‌نماید. «شیخ احمد احسائی» استاد «سید کاظم رشتی» و او استاد «سید علی محمد باب» است. سید کاظم هنگام مرگ کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد، ولی به شاگردانش سفارش نمود که بروید و تفحص کنید که ظهور امام نزدیک است.

از این معلوم می‌شود که نه تنها یک رابطه محرمانه بین شیخ احمد و سید کاظم و سید باب موجود بوده و مأموریت داشتند در پشت پرده برای یک سازمان کار کرده و انجام وظیفه نمایند، بلکه در حقیقت می‌توان گفت: عقاید شیخیه و ظهور شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، همه مقدمه بوده است برای ادعای سید علی محمد باب. این مطلب از لابلای کلمات شیخ احمد و مخصوصاً سید کاظم به خوبی فهمیده می‌شود.

درباره سید کاظم می‌نویسند:

شخصی به کربلا آمده و خود را سید کاظم رشتی معرفی نمود، در صورتی که اهالی رشت چنین شخصی را نمی‌شناختند. او با زمامداران و حکام بغداد ارتباط زیادی داشت و مأمورین عثمانی کمک زیادی به او می‌نمودند. مجلس درس با اهمیتی داشت و به شاگردانش پول قابل توجهی می‌داد و معلوم بود که این پول از کجا به او به او می‌رسد. گویند: از قرآینی معلوم می‌شود که او از بلاد روسیه آمده و خود را به رشت منسوب نموده است و بعداً هم که کارش بالا گرفت، ادعای رکنیت رابع و این که واسطه بین امام و خلق است، نمود.^۲

البته این ادعا تنها وسیله‌ای بود که این اشخاص می‌توانستند بدان وسیله به تمام خرافات خود رنگ دینی و مذهبی بدهند.

غیر از سید باب، افراد دیگری از شاگردان سید کاظم، ادعای بابت و نیابت خاصه امام زمان و مهدویت کردند که از آن جمله‌اند: «حاج محمد کریم خان» که بعد از سید کاظم، مقام پیشوایی فرقه شیخیه را به دست گرفت و به این مذهب

^۲ مزدوران استعمار در لباس مذهب

سر و صورتی داد. او نیز ادعای رکنیت رابع را داشت، ولی هیچ کدام مانند سید باب لیاقت به خرج ندادند؛ زیرا او به ایران آمد و ادعای خود را در گوشه و کنار ایران اظهار کرد، اول به عنوان باب امام زمان (ع) و بعدا هم که جمعیتی دور خود دید، به تدریج ادعای مهدویت و شارعیّت نمود و ادعای خود را به شاگردان سید کاظم نوشت. نخستین کسانی که به وی گرویدند و بعدا سردسته مبلغین مذهب باب قرار گرفتند، شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بودند، مانند: ملّا حسین بشرویه‌ای - لعنه الله علیه - که در لباس علما و روحانیت به سید باب گروید و توانست مأموریت خود را در این لباس بیشتر و بهتر انجام دهد.

البته، نظر به این که همه اینها یک سنخ مأموریت داشتند و از یک سرچشمه آب می خوردند، چندان اختلافی بین سید باب و سایر کسانی که ادعای بابیت داشتند واقع نشد، بلکه چون سید باب را در اغوای مردم عوام، زبردست تر می دیدند، به یکباره همگی تسلیم وی گردیدند و در گوشه و کنار ایران برای مذهب جدید مشغول فعالیت شدند. دولت روسیه، یا اولین کارخانه دین سازی

در سال ۱۳۴۱ هجری که مسلمانان گنجه و قراباغ و لنکران و شیروانان (شهرهای از دست رفته ایران) از فشار و اجحاف دولت روسیه به علمای عراق و ایران شکایت کردند، علما برای نجات آنها از دست ظلم، فتوای جهاد و دفاع صادر کردند و به وسیله نامه، تمام شهرستان های ایران را علیه دولت شوروی تحریک نمودند.

به دنبال آن، مرحوم «سید محمد مجاهد» پسر استاد کل، مرحوم «سید علی صاحب ریاض» که در رأس علمای عراق قرار داشت، به عزم جهاد به طرف ایران حرکت کرد. حرکت سید محمد مجاهد در آن موقعیت حسّاس که همه از فشار ظلم روسیه به تنگ آمده بودند، شور و غوغایی در مردم ایجاد نمود، به طوری که حاضر شدند از جان و مال خود برای دفاع از وطن و برادران مسلمانان گذشت نمایند. دولت وقت هم چون با این قیام موافق بود، تا سرحد امکان از مرحوم سید استقبال و تمام قوای دفاعی را در اختیار ایشان گذاشت، تا بالاخره دولت و ملت همدست شده و به طرف جبهه جنگ حرکت کردند.

این حرکت که در اثر وحدت دولت و ملت با علما و روحانیت و توأم با روح ایمان و استقامت به وجود آمده بود، علاوه بر این که لرزه بر اندام دولت روسیه انداخت، سایر دول بزرگ دنیا را نیز به وحشت و اضطراب انداخت. به طوری که اگر این قیام ادامه پیدا می کرد ممکن بود لطمه جبران ناپذیری به تمام خاک روسیه، بلکه به سایر ممالک همجوار وارد آورد، ولی متأسفانه در اثر خیانت یک نفر از شاهزادگان فتحعلیشاه قاجار، به نام عباس میرزا - ولیعهد وقت - و در اثر معاهده مخفیانه‌ای که عباس میرزا در آن موقع با دولت روسیه بست، قرار شد که او دست از جنگ بکشد و در مقابل، سلطنت در اعقاب او باقی بماند. لذا بعد از فوت فتحعلیشاه، با بودن اعمام رشید، شجاع و با کفایت، محمد شاه قاجار پسر عباس میرزا که اصولاً مرد مریض و بی حالی بود، با مداخله دولت شوروی به سلطنت رسید - تمام این اقدامات نتیجه معکوس داد؛ یعنی این نهضت با این که قدرت روحانیت را به دشمن نشان داد، ولی دولت شوروی را به فکر سیاست جدیدی انداخت و آن این بود که باید این وحدت ملی را که در سایه تدبیر علما و روحانیون پدید آمده بود، با ایجاد اختلاف از بین برده و حکومتی در ایران به وجود آورد که دیگر به فکر چنین نهضت و قیامی نیفتد.

این معاهده که باید آن را خیانت شمرد، باعث شد که علما و ملت در این نهضت شکست بخورند، به طوری که رهبر این نهضت، مرحوم سید محمد مجاهد که قبل از غلبه دشمن، آب وضویش را برای استشفای می بردند، در اثر تبلیغات دشمن مخفیانه وارد تبریز و در آن جا نیز در اثر توهین مردم اجازه توقف نیافته، به طرف قزوین حرکت کرده و در بین راه در اثر صدمه‌ای که از دشمن به ایشان وارد آمد بیمار شد و در قزوین از دنیا رفت. «جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء»

این شکست در حقیقت موجب شکست وحدت ملی ایران شد، به طوری که می توان گفت: بدبختی ایران از آن جا شروع شد که دشمنان در تمام اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران مداخله کردند و از آن پس در اثر نفوذ بیگانگان، وحدت و یگانگی که بین دولت و ملت و علما برقرار شده بود از بین رفته و خیانت عباس میرزا منجر به شکست دائمی حیثیت دین و ملیت مردم ایران گردید. اگر پیروان دین مقدس اسلام، خواهان دیانت حقه اسلام و مجبور به احترام از مقام شامخ روحانیت نبودند، می بایست تا به حال به کلی از درجه اعتبار ساقط و شخصیت خود را از دست می دادند.

دولت روسیه، پس از این نهضت به فکر خرد کردن و در هم ریختن قوای روحانیت برآمد و تا سر حد امکان در این جهت فعالیت نمود؛ زیرا به حدی در این معرکه به لرزش و اضطراب درآمد، که عاجی جز این ندید که برای تضعیف مقام روحانیت، دست به یک رشته فعالیت‌هایی در جهت ایجاد اختلافات مذهبی بزند؛ یعنی ماده اختلاف اگر موجود نیست باید موجود گردد و اگر موجود است باید تقویت شود. از جمله احزابی که سیاست روسیه شوروی به وجود آورد، فرقه باطله بابیت و بهائیت است.

اینک ما شواهدی از جاسوسی این فرقه به طور خلاصه ذکر می کنیم، تا معلوم گردد که تأسیس این مذهب باطل در ابتدای امر توسط روسیه شوروی و حمایت از آن هم به وسیله سایر دول استعمارگر بوده است:

۱- در کتاب نقطه الکاف می نویسد:

این دسته روابط مرموزی با سفارت روسیه داشته‌اند. حتی ایلچی دولت روسیه، ملاقات‌های متعدد با سید حسین یزدی داشت. سید حسین یزدی، کاتب وحی و منشی سید باب بوده، به طوری که در سفر و حضر از سید جدا نمی شد، ولی موقعی که محکومیت و اعدام سید باب قطعی گردید، سید حسین از سید باب برائت جست و به او لعنت کرد، حتی برخاست و آب دهان به صورت باب انداخت و به این وسیله خود را از اعدام تبرئه نمود.^۳

از اینجا معلوم می شود که سید حسین یزدی اعتقاد به سید باب نداشته، بلکه تنها واسطه بین سید باب و سیاست بوده و حتی توبه و لعنت او به سید باب نیز سیاست بوده است.

۲- میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی صبح ازل و جمعی دیگر، به وسیله اسلحه به ناصرالدین شاه حمله کردند، ولی به مقصود خود نایل نشدند و به وسیله مأمورین دولت دستگیر شده و ۳۵ نفر از آنها محکوم به اعدام گردیده و بلافاصله به قتل رسیدند. سفارت روسیه به طور کامل از متهمین حمایت می کرد؛ چنانچه میرزا حسین علی بهاء را در پناه خود حفظ کرد و از او کاملاً پشتیبانی نمود. حتی موقعی که شاه دستور احضار او را داد، سفارت به هیچ قیمت حاضر نشد او را از دست داده و تسلیم مأمورین دولت نماید، تا بالاخره به وسیله سفارت تبرئه و تنها به تبعیدش قناعت گردیده و بدون هیچ گونه آسیبی تحت حفاظت سربازان روسی روانه بغداد شد.

در این جا جای این سؤال هست که: چرا میرزا حسین علی بهاء با ارتکاب این جنایت بزرگ از نظر دولت و با این که از کارگردانان این کودتا به شمار می رفت، کشته نشد و تنها به تبعیدش قناعت شد؟ و چرا تبعید به بغداد گردید که مرکز سیاست و فاصله بین ایران و شوروی است؟ جواب آن واضح است؛ زیرا دولت روسیه می داند که بعد از سید باب باید بازار دین سازی را به وسیله او گرم کند و به سیاست چند دینی خود ادامه دهد. لذا بهاء در سوره هیکل در مقام تشکر خطاب به سلطان روس می گوید:

«قَدْ نَصَرْتَنِي أَحَدَ سَفْرَائِكَ إِذَا كُنْتُ فِي السَّجْنِ تَحْتَ السَّلْسِلِ وَالْأَغْلَالِ»

^۳ نقطه الکاف، میرزا جانی بابی.

۳- کینیاز دالگورکی که از طرف دولت شوروی در ایران به طور غیر رسمی مأموریت جاسوسی داشت، می گوید:

من در زمان مأموریتم چند نفر را محرم خود قرار داده و برای جاسوسی تربیت نمودم، ولی هیچ کدام لیاقت میرزا حسین علی بهاء و برادرش میرزا یحیی صبح ازل را نداشتند.

خاطرات کینیاز دالگورکی بعداً به طور اجمال به عرض خواهد رسید.

۴- نویسنده مقاله سیاح می نویسد:

یک روز بعد از این که سید علی محمد باب را در تبریز به دستور ناصرالدین شاه به دار آویختند و جسد او را به وضع فجیعی در خندق انداختند، قنصل روس با نقاش حاضر شده و نقش جسد سید را به وضعی که در خندق انداخته بودند و قسمتی از بدن او را سگ خورده بود، برداشت.

۵- پس از آنکه سید باب ادعای خود را آشکار نمود، به هر شهری که وارد شد، عمال دولت خارجی دور او را گرفته و مردم ساده لوح و عوام را به انواع و اقسام حيله‌ها به عنوان مرید دور او جمع کردند و چون در اثر بیداری و احیانا فشار مردم مسلمان نمی توانستند آشکارا و بی پرده به سید باب کمک نمایند، در مواقع حساس که خطر سقوط او در پیش بود، به طرق مختلف به او کمک می کردند. سید هم از این فرصت استفاده کرده و بعضی از مریدهای چرب زبان را به عنوان مبلغ و داعی به شهرهای دوردست می فرستاد، تا برای پیشرفت او فعالیت نمایند. تا این که سید باب به وسیله مأمورین دولت دستگیر شد. می خواستند به هر نحوی شده سید باب را به مردم نشان ندهند، فقط در غیبت، مردم اسم او را بشنوند و به او ارادت ورزند و خود او را نبینند؛ زیرا معلومست که اگر سید را از نزدیک می دیدند، به بی مایگی و رسوایی او پی می بردند. از این جا بود که ظهور باب غوغایی در شهرها ایجاد کرد. همه میل داشتند از نزدیک جمال مبارک باب را ببینند، ولی موفق نمی شدند، از آن طرف عده ای مأموریت داشتند تا آن جایی که امکان دارد سید باب را در بین مردم عوام جلوه دهند، تا بیشتر فریفته دیدن او شوند.

دالگورکی می گوید:

موقعی که می خواستند سید باب را به تهران وارد کنند، من می دانستم که اگر سید را در تهران نگه دارند و سؤالاتی از او بنمایند، آشکارا مطلب را خواهد گفت و مرا رسوا خواهد کرد. پس به فکر افتادم که هر چه زودتر باید سید را از تهران حرکت داد و او را در خارج تهران تلف نمود. لذا خدمت شاه رسیدم و پس از مقدماتی به عرض رسانیدم: شخص دروغگو را هر چه زودتر باید به سزای اعمالش رسانید، و بدین وسیله مقدمات اعدام سید باب را فراهم نمودم.

از این جا معلوم می شود که حتی مقدمات اعدام سید باب هم به تحریک اجانب بوده تا بتوانند هرگونه تجلیلی از مقام شامخ او بنمایند، ولی ملاقات با او امکان نداشته باشد.

۶- یک نفر طلبه بی بضاعت که مخارج او را دایمی اش تأمین می کرده است، از کربلا به ایران آمد و بلافاصله چندین نفر را که اغلب از سنخ خودش بودند به اطراف فرستاد تا ندای او را به شمال و جنوب ایران برسانند و برای او تبلیغ کنند. آیا حرکت این اشخاص به اطراف ایران که تقریباً حدود چهل نفر بودند، بی هزینه بوده و یا از یک منبع بزرگی به آنها کمک می رسیده و دست مرموزی آنها را تقویت می کرده؟ قضاوت با خود خوانندگان.

با این که بهائیت مذهبی است که در ایران درست شده و تمام مؤسسین آن در ظاهر مسلمان و ایرانی هستند، ولی اولین عبادت‌گاهش به نام «مشرق‌الاذکار» در عشق آباد روسیه ساخته شده است.

این شواهد و صدها شاهد دیگر که برای اختصار از بیان آن صرف نظر نمودیم، دلیل بر این است که دست روسیه شوروی این مذهب را روی کار آورده و تا سر حد امکان در ابقای آن کوشیده است.

از همه این شواهد روشن‌تر، خاطرات کینیاژ دالگورکی در تأسیس و تقویت این مرام باطل است، که به صورت جزوهای مستقل به طبع رسیده و ما به طور اجمال و اختصار مطالبی را از آن نقل می‌کنیم تا دانسته شود که این دسته رسماً برای از بین بردن دین و مذهب و مملکت به وجود آمده‌اند.

اجمال خاطرات کینیاژ دالگورکی

کینیاژ دالگورکی؛ کسی است که از طرف دولت روسیه شوروی، در ظاهر به عنوان مترجم سفارت روسیه، ولی در حقیقت برای جاسوسی مأموریت داشت تا به نفع دولت متبوعه خود در مجالس و محافل سیاسی و غیر آن حضور به هم رسانده و اخبار را به سفارتخانه گزارش دهد.

وی در خاطراتش چنین می‌گوید:

....

در سنه ۱۸۳۴ میلادی به طور محرمانه وارد تهران شدم و با یکی از طلاب به نام شیخ محمد که از شاگردان حکیم احمد گیلانی بود، رابطه دوستی پیدا کرده و در نزد او مشغول تحصیل علوم غریبه شدم. پس از چندی به وسیله شیخ محمد، عمامه گذاشته و ملبس به لباس روحانیت گردیدم و از نظر ظاهر به تمام معنا یک آخوند روحانی معنوی و پاکدامن گردیدم. پس از چندی که شیخ محمد مرا طلبه‌ای درس خوان و با حقیقت تشخیص داد، خواهرزاده خود را به عقد ازدواج من درآورد. روزی به اتفاق شیخ محمد به مجلس درس حکیم احمد گیلانی حاضر شده و بدین وسیله به او نیز معرفی شدم. حکیم گیلانی یکی از علمای عرفانی و نسبتاً مشهور آن زمان بود. پس از آن، هر روز به درس او حاضر شده و از او استفاده می‌کردم. روزی صحبت از موضوع سیاست به میان آمد. من سؤال کردم: چرا ایران با این سوابق تاریخی باید تجزیه شود و تحت‌الحمایه دیگران باشد؟ حکیم گیلانی تمام اسرار مگو را در طبق اخلاص گذاشته و دو دستی تقدیم من نمود، غافل از این که تمام جزئیات و کلیات را بدون کم و زیاد تحویل سفارت کبرای روسیه می‌دهم. بالاخره به قدری نزد علما رفت و آمد کردم تا مرا از خود دانستند و از آن طرف به قدری در دربار شاه نفوذ پیدا کرده بودم که کوچکترین کاری بر خلاف میل من انجام نمی‌شد؛ زیرا دربار متوجه شده بود که من نماینده رسمی دولت روسیه هستم.

....

او می‌گوید: در ایام مأموریتم، تمام هم‌تم بر این بود که بین مسلمین ایجاد اختلاف نمایم و ایران را به وسیله نفاق، دورویی و بی‌دینی به نفع دولت متبوعه‌ام مسخر نمایم و این کار را عملی نمی‌دیدم، مگر به این که اشخاصی را به عنوان جاسوس تربیت کنم تا با من همکاری نمایند. از اشخاصی که در منزل حکیم احمد گیلانی به آنها برخورد کردم، میرزا حسین علی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل و میرزا رضا قلی بودند که با آنها رفیق شدم، ولی هیچکدام را لایق تر از میرزا حسین علی و صبح ازل ندیدم. من ماهیانه مبلغ هنگفتی به این دو نفر می‌دادم تا اخبار را شفاهاً و یا کتبا به من برسانند و به این منظور صندوقچه اختصاصی درست کرده بودم که نامه‌ها را در آن بریزند.

روزی نامه‌ای از میرزا حسین علی به من رسید که در آن نوشته بود: در منزل حکیم گیلانی بودم که قائم مقام، وزیر محمد شاه وارد شد و از حرف‌هایش استفاده کردم که توطئه قتل شاه را دارد. من بلافاصله قضیه را مخفیانه به شاه اطلاع دادم. شاه گفت: می‌بینم که چندی است قائم مقام می‌خواهد مرا وادار نماید که به دولت انگلیس نزدیک شوم و با روسیه قطع رابطه نمایم. همین امروز او را از پا درمی‌آورم، ولی حکیم گیلانی چون فردی روحانی است، از عهده من خارج است. من چاره او را به عهده گرفتم و بیرون آمدم. شاه قائم مقام را خواست و فردای آن روز به حیات او خاتمه داد. من هم در همان شب زهری تهیه کرده و به وسیله میرزا حسین علی بهاء به خورد حکیم گیلانی دادم و در این قضیه از هر دو جهت موفقیت به دست آوردم.

دالگورکی می‌گوید: در این موقع بود که چنان بر اوضاع اعم از دولتی و روحانی، باواسطه و بلاواسطه، مسلط شده بودم که وزیر مختار شوروی «سیمینویچ» که در دین مسیح خیلی متعصب بود به من رشک برده، نزد امپراتور رفته و از من سعایت نمود و فعالیت‌های خود را در ایران به نفع دولت شوروی وانمود کرد، تا این که مرا از روسیه خواستند و در نتیجه تمام مستمری و ماهیانه رفقای من که هر ماهه مبلغ هنگفتی بود قطع شد. من دیدم تقریباً دارم وضع سیاست و زندگیم که در کمال آسایش می‌گذشت و هدفی را که دنبال می‌کردم و مطمئن بودم که صد در صد موفق می‌شوم، بر اثر نبود بودجه به هم می‌خورد، از این گذشته اگر فکری نکنم و با این شرایط در ایران بمانم، ممکن است خطری متوجهم شود. این بود که خود را به شاه رسانیده و اظهار کردم: نظر به این که چند سالی است مسلمان شده‌ام، روی تعصبات دینی، وزیر مختار با من مخالفت می‌کند و می‌خواهد از نبودن استفاده کرده و سیاست جدیدی در ایران پیش بگیرد. بالاخره او را نزد شاه، مخالف دولت و مملکت قلمداد نمودم و از شاه خواستم که آنچه می‌تواند با وزیر مختار مخالفت نماید، تا شاید دوباره بتوانم به ایران برگردم.

من به روسیه برگشتم و با هزار کوشش فقط توانستم مستمری چند نفر، که از آن جمله میرزا حسین علی و میرزا یحیی صبح ازل بود را به بهانه این که اگر مستمری اینها قطع شود، به نفع دولت رقیب یعنی انگلیس فعالیت می‌کنند، دوباره برقرار نمایم. بالاخره با هزار دسیسه خود را به حضور امپراتور رسانیدم و در آن جا عبا و قبا و عمامه و نعلین زردی را که با خود برده بودم پوشیده و زنی را با چادر و دولاق و پوشیه با خود برده و تقلید بعضی علما را درآوردم و با نعلین او را کتک زدم، او هم صدای شغال درمی‌آورد. این حرکات خیلی توجه امپراتور را جلب نمود. بعد از آن خدمات پنج ساله خود را در ایران به حضورش عرضه داشتم و در ضمن پیشنهاد کردم: حاضر دوباره به مأموریت خود ادامه دهم و اظهار داشتم که عتبات، مرکز سیاست ایران و هند است و هر امری از آن جا صادر شود، شاه و ملت ایران آن را واجب‌الاطاعه می‌دانند، پس اجازه فرمایید در آن جا انجام وظیفه کنم.

چون امپراتور مرا شخص زرنگی تشخیص داده بود، دستور رفتن به عراق را صادر نمود. من به لباس علما و به نام شیخ عیسی لنکرانی به کربلا وارد شده و منزلی اجاره نمودم و به درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شدم و با طلاب گرم می‌گرفتم. پس از چندی مورد توجه سید کاظم واقع شدم، ولی او مرا به چشم خودمانی نمی‌گرفت، مثل این که درباره من حدس سوئی زده بود.

در همسایگی من طلبه‌ای بود به نام سید علی محمد شیرازی که با من گرم گرفته، به طوری که گمان کردم از طرف سید کاظم مامور است که ماهیت مرا تحقیق کند، ولی بعداً فهمیدم نظری ندارد. من هم

با او رفیق شدم و به وسیله او با تمام طلبه‌های شیخی رفت و آمد پیدا کردم و حتی در عقیده هم با آنها همصدا شدم. شبها با سید می‌نشستیم و مشغول قلیان کشیدن و صحبت می‌شدیم. شبی دیدم سید چیزی مانند موم سر قلیان گذاشته می‌کشد، ولی به من تعارف نکرد. پرسیدم این چیست؟ گفت: این چیزی است که هر موقع می‌کشم اسرار بر من کشف می‌شود، ولی بعدا فهمیدم که چرس و حشیش است. من اصرار کردم تا به من هم بدهد. قدری به من داد کشیدم و بلافاصله حالت خنده به من دست داد. تا صبح با یکدیگر خندیدیم و هر شب کارمان همین بود تا به واسطه چرس کشیدن، میل مطالعه درس از من و سید سلب شده بود.

روزی سر درس، یک نفر طلبه تبریزی از سید کاظم پرسید: حضرت صاحب الامر (ع) کجا تشریف دارند؟ گفت: چه می‌دانم، شاید الآن در همین جا تشریف داشته باشند ولی ما او را نمی‌شناسیم. مثل برق، خیالی به سرم آمد که خوبست دکان جدیدی در مقابل شیخی‌ها باز کنم و این مقام را به سید علی محمد بچسبانم؛ زیرا در اثر کشیدن چرس، افکارش دگرگون شده و مستعد این کار است.

پس از ختم درس، بیش از پیش به سید احترام کردم. شبی چرس کشیده و بسیار سرکیف بود. با یک حال خضوع و خشوع دست را به آستین عبا کشیده و با کمال ادب در مقابلش زانو زده و گفتم: تو صاحب الامر! به من تفضلی فرما. سید پوزخندی زد و مثل اینکه خیلی بدش نیامد. من تصمیم خود را بیشتر تعقیب کرده و گاهی به او می‌گفتم: تو باب علمی و یا صاحب الامر، خود را از من مپوش، پس مسائلی از او سؤال می‌کردم.

روزی بر سید وارد شدم، در حالی که از حمام درآمده بود. او سر سخن باز کرده و گفت: شیخ عیسی! این حرفها را کنار بگذار من کجا صاحب الزمان کجا، او از صلب امام حسن عسکری و از بطن نرجس خاتون است، ولی من پسر سید رضا بزاز شیرازی و مادرم رقیه، اهل کازرون است. گفتم: ای مولای من! تو خود می‌دانی که بشر هزار سال عمر نمی‌کند، این موهبت نوعی است نه شخصی، تو هم سید و از صلب حضرت امیری، در هر صورت بر من محقق شده که تو صاحب الزمانی و دست از دامنت بر نمی‌دارم. آری، سید را بهترین آلت برای این کار دیدم. چرس و بنگ به او کمک نموده، من هم خواهی خواهی او را در این راه انداختم، ولی می‌ترسید این ادعا را بکنند. او می‌گفت: اسم من مهدی نیست. من به او قول دادم که تو به طرف تهران حرکت کن، من اسم تو را مهدی می‌گذارم و با تمام قدرتم به تو کمک می‌کنم تا همه ایران به تو بگردند. اشخاصی که این ادعا را نمودند از تو بهتر نبودند، اگر تو نکنی دیگری خواهد کرد. سید بی‌نهایت طالب شده بود که ادعایی بکنند، ولی می‌ترسید. من به بغداد رفته و چند بطری شراب خوب تهیه کرده و محرمانه به او خوراندیم و به او گفتم: هر کسی در گوشه‌ای ادعایی کرده و دگانی باز نموده و از دسترنج مردم عوام دارد آقایی می‌کند. یک عده به نام صوفی، عده‌ای به نام مرشد، دسته‌ای به نام شیخی و عده‌ای دیگر به نام آخوند و روضه خوان و عالم، تو هم از آنها کمتر نیستی، به او فهماندم که از من پول دادن و از تو ادعا کردن و خلاصه به قدری دسیسه نموده و او را تطمیع کردم تا راضی شد و من او را از بصره به طرف ایران روانه نمودم.

در سال ۱۸۴۴ میلادی، از بوشهر به من نامه نوشت و مرا به دین جدید که مؤسسش خودم بودم دعوت نمود. من دعوت را به نام شیخ عیسی لنکرانی اجانب نموده و اولین کسی بودم که به او ایمان آوردم. او خود را باب امام زمان می‌خواند و من در جواب او را امام عصر خواندم. من در عتبات شایعه کردم که

امام عصر ظهور کرده، بعضی باور کرده و بعضی که او را کاملاً می‌شناختند، مرا مورد مضحکه قرار می‌دادند.

تا این که چند نفر طلبه که مدعی بودند از اهل شام اند و بعداً معلوم شد که از دولت رقیب ما انگلیس هستند، متوجه عملیات من شدند که این دسیسه کار من است و حدس زدند که من از طرف دولت امپراطوری مأموریت دارم، لذا در صدد برآمدند که نوشته‌های مرا به دست آوردند. من ماهی یک مرتبه مراسلات محرمانه خود را به وسیله یکی از تجار ارمنی بغداد به دولت متبوعه‌ام می‌رساندم. تا این که یکی از مراسلات مفصل من گیر افتاد. من بلافاصله شبانه به طرف ایران فرار و از آن جا وارد خاک روسیه شدم و تفصیل عملیات خود را به عرض امپراطور رساندم و تقاضا کردم که مرا دوباره مأمور ایران نماید. امپراطور، گراف سیمینویچ را معزول و مرا به عنوان سفارت به جای او منصوب نمود. در سال ۱۸۴۵ میلادی دوباره وارد تهران شده و مجدداً مشغول خدمت خود شدم و با رفقای قدیمی خود، میرزا حسین علی و صبح ازل و میرزا رضاقلی دوباره طرح دوستی و رفاقت انداخته، آنها هم از در محرمانه به سفارت آمده و اخبار را به من می‌رسانیدند.

در این موقع سید باب پس از آن ادعا از چهار طرف مورد هجوم واقع شده و عاق پدر و مادر و آواره شهرها گردیده بود. وقتی شنیدم وارد اصفهان شده، یک سفارش دوستانه به حاکم اصفهان نمودم، که سید یکی از دوستان قدیمی من و دارای کرامت است، هر چه می‌توانی به او کمک نما، ولی از کم شانسی سید، حاکم اصفهان مرحوم شد و بلافاصله سید را از اصفهان گرفته و وارد تهران نمودند. من بلافاصله به وسیله میرزا حسین علی و میرزا یحیی و چند نفر دیگر، در تهران جنجال راه انداخته که صاحب الامر را گرفته‌اند تا این که سید را از تهران حرکت دادند.

من بیش از آنچه می‌کردم نمی‌توانستم بکنم؛ زیرا وزیر مختار انگلیس کاملاً متوجه عملیات من بود، ولی به وسیله دوستانم آنچه توانستم برای سید تلاش و فعالیت می‌کردم. در ضمن متوجه بودم که اگر سید را دوباره به تهران برگردانند و یا در محل دیگری او را مورد حمله قرار دهند، مطالب را بی‌پرده می‌گوید و مرا رسوا می‌نماید. لذا در صدد برآمدم که به هر نحو شده سید را در خارج تهران تلف نموده و بعداً جنجال بر پا نمایم. پس خدمت شاه رسیده و بعد از مقدماتی به او گفتم: دروغگو را هر چه زودتر باید به سزای خود رسانیده، تا بالاخره سید را در تبریز به دستور ناصرالدین شاه به دار زدند.

بعد، میرزا حسین علی و چند نفر دیگر که اصلاً سید را ندیده بودند تحریک کردم تا جنجال برپا نمایند، ولی مردم آنها را گرفته و بعضی را کشتند. من با فعالیت زیادی میرزا حسین علی با چند نفر دیگر را از مردن نجات داده و به طرف بغداد روانه شان کردم. چون این کار را با تمام تلاشم به راه انداخته بودم، نمی‌توانستم به این زودی‌ها از آن صرف نظر نمایم. لذا دستوراتی از تهران برای میرزا حسین علی صادر می‌کردم و ماهیانه مبلغ هنگفتی پول به آنها می‌رسانیدم و به او دستور می‌دادم که آنچه می‌تواند الواح صادر کنند و به اطراف برای مردم عوام بفرستد. حتی الواحی در سفارتخانه تنظیم می‌شد و به اسم میرزا برای اشخاص فرستاده می‌شد، به طوری که اغلب کار سفارتخانه در آن ایام تنظیم الواح و انتشار آنها بود. از این طرف مردم عوام را در تهران پول داده و به اسم زیارت کربلا آنها را روانه بغداد می‌کردم، تا در نتیجه جمعیت زیادی در بغداد دور او جمع شوند. دولت روسیه هم کاملاً آنها را تقویت می‌نمود. تا این که متوجه شدم دولت رقیب ما از روی سوء سیاست، میرزا یحیی صبح

ازل برادر میرزا حسین علی را به عنوان نیابت باب تقویت می‌کند. حسن تدبیر ما موجب شد که میرزا حسین علی بهاء، بر برادر خود صبح ازل غالب شده و در آخر هم بعد از کشمکشهای زیاد، منجر به کشتن او گردید.

کینیا دالگورکی خاطرات خود را به این جمله ختم می‌کند که:

من اختلافات جدیدی را در دین اسلام وارد نمودم، تا خود آنها با دگان جدید چه کنند؟

بهائیه‌ها می‌گویند: موضوع خاطرات کینیا دالگورکی و تحریک کردن میرزا علی محمد باب برای تأسیس دین جدید، به کلی موهوم و چنین شخصیتی با این اسم و رسم و در این تاریخ اصلا در ایران وجود نداشته است. معلوم است اعترافات به چنین قضیه‌ای که اساس و ریشه بابیت و بهائیت را معلوم می‌کند، ملازم با افکار این مذهب نیست، ولی ما مدارک صحیحی در دست داریم که در آن زمان شخصی به نام کینیا دالگورکی سفیر کبیر روسیه شوروی بوده است، چنانچه ناسخ التواریخ در جلد قاجاریه، تصریح می‌کند که:

کینیا دالگورکی در وقت فوت محمد شاه قاجار، وزیر مختار دولت روسیه بوده و او اول کسی است که خبر فوت شاه را در تبریز به پسرش ناصرالدین شاه داد. و نیز همین یادداشت‌ها در مجله شرق (ارگان کمیسر خارجی شوروی) تحت عنوان شخصی سیاسی (دالگورکی) ارباب جدید بهائیت، در تاریخ اوت ۱۹۲۴ یا ۱۹۲۵ میلادی منتشر شده است.

دین حق؛ دینی است که تنها از مصدر وحی الهی سرچشمه گرفته و به هیچ نیرویی جز نیروی پروردگاری جهان بستگی نداشته و به هیچ قدرتی جز قدرت خدا متکی نیست و بدون رابطه با قدرت های ظاهری بشری بر روحيات مردم حکومت دارد.

ادیان و مذاهبی که در دنیا بوجود آمده و با قدرت های بشری ارتباط مستقیم و یا غیر مستقیم داشته و دارند، مذاهبی هستند که یا ابتدا از آن قدرت ها الهام گرفته و یا بعد از بوجود آمدن، برای کسب قدرت بیشتر و یا برای رسیدن به هدف شوم خود، از روی ناچاری به آنها پیوسته‌اند. لذا ادامه این مذهب تا موقعی است که مصدر قدرت به حال خود باقی باشد، به محض این که تحولی در آن ایجاد شد و یا به کلی از بین رفت، در صورت امکان ارتباط به دستگاه دیگری پیدا کرده و به حیات خود ادامه می‌دهد، در غیر این صورت به حیات خود خاتمه داده و آن بساط کم کم از روی زمین برچیده شده و نام آن به کلی از صفحه روزگار محو می‌گردد.

از این جاست که پس از انقلاب کمونیستی در روسیه شوروی و تغییر سیاست آن دولت و قطع شدن روابط این فرقه با دستگاه قدرت آنها و مباحث داشتن این مرام با رژیم جدید کمونیسم، این فرقه رسماً ارباب جدیدی به دست آورده و به مصداق فرمایش امیرمؤمنان (ع): «أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ» تحت حمایت قدرت دیگری درآمد، تا در سایه آن بتواند به فعالیت های ضد دینی و انسانی خود ادامه دهد و یا لاقلاً در کمال آسایش و راحتی بتواند به خواسته‌های شیطانی و نفسانی خود، در سایه درآمد هنگفتی که از دست رنج ضعفا و بیچارگان گول خورده، مانند سیل به طرف او سرازیر می‌شود، جامه عمل بپوشاند؛ زیرا امکان نداشت به طور مستقل بتواند به همه هدف های خود نایل گردد، و این ارباب جدید همان دولت انگلستان بود.

از این رو طی جنگ جهانی اول که دولت انگلستان با دولت اسلامی عثمانی طرف جنگ بود، عباس افندی که سمت پیشوایی این فرقه را در آن زمان به عهده داشت، مأموریت‌های مهمی را برای پیشرفت دولت انگلستان و تضعیف دولت اسلامی انجام می‌داد و تا آن جایی که قدرت داشت به آن دولت کمک می‌نمود. با این که دخالت او در این امر از نظر سیاست دولت‌های بزرگ؛ از قبیل انگلیس و عثمانی چندان مورد اهمیت نبود، ولی او برای کسب قدرت بیشتر خود را

داخل در این معرکه می نمود و چون این جهت را می دانست که اگر دولت عثمانی بر رقیب خود انگلیس غالب گردد. و بر قسمت فلسطین و عکا که مرکز حکومت اوست مسلط شود، حتما مزاحمت هایی برای او ایجاد خواهد کرد، ولی اگر دولت انگلیس غالب شود، در سایه بی دینی و قدرت او بیشتر خواهد توانست به حیات خود ادامه دهد، لذا تا سرحد امکان از کمک به دولت انگلیس و ضدیت با دولت عثمانی خودداری نکرد.

برای قدردانی از خدمات او، از طرف دولت انگلیس به لقب «سِر» ملقب گردید که مدال آن به وسیله «الاسبی» به وی اهدا شد. البته این مدال را که از نظر عباس افندی افتخار بزرگی بود، خود حضرات بهائی به اشاره عبدالبهاء - بعد از ورود نظامیان انگلیس به خاک فلسطین، با اظهار این که ما سالهاست انتظار مقدم شریف شما را می کشیم، به وسیله ژنرال مذکور - رسماً از دولت انگلستان تقاضا نمودند و چون در آن موقعیت جلب کردن توجه این فرقه به نفع آن دولت تمام می شد - زیرا عباس افندی و پیروانش آلت خوبی برای اجرای هدف های ضد دینی بودند - به زودی این تقاضا از طرف دولت انگلیس پذیرفته شد.

عباس افندی خیال می کرد به این واسطه می تواند اهمیت بیشتری در دنیا عموماً و در نظر دولت ایران و مریدانش خصوصاً کسب نماید. ولی عیناً قضیه به عکس شد؛ یعنی این موضوع انعکاس نامطلوبی در محافل روحانی بهائی ایجاد نمود، به طوری که سیل اعتراضات از طرف محافل به جانب او سرازیر گشت. عبدالبهاء با هزار دسیسه می خواست به عوام بهائیان بفهماند که روش او تنها دینی و روحانی است و کاملاً از سیاست جداست و در این موضوع هیچ گونه دخالتی نمی کند، ولی این با ضدیت او با دول اسلامی و تقاضای لقب «سِر» از دولت انگلستان کاملاً مبیانت داشت. لذا عبدالبهاء به تمام محافل روحانی بهائی نوشت:

دولت انگلستان ابتدا این لقب را برای ما انتخاب و به طور اجبار می خواست به ما تحمیل نماید و ما نمی خواستیم بپذیریم؛ زیرا هدف ما بزرگتر از اینهاست، ولی چون دیدیم خلاف مصلحت است پذیرفتیم.

آیا این موضوع به خوبی نشان نمی دهد که اصولاً این خانواده جاسوسانی بیش نبودند که گاهی به نفع دولت روسیه شوروی و گاهی به نفع دولت انگلیس علیه دولت های اسلامی فعالیت می کردند. عباس افندی با این که خود را نماینده روحانی مردم معرفی می نماید و مدعی ولایت بلکه الوهیت است، چنین شیء موهوم مادی را نشانه اهمیت، مقام و بزرگی خود دانسته و برای آن جشن می گیرد و بر آن افتخار می کند و برای ریاست احتمالی، دست به چنین اقدامات ضد دینی می زند.

آری! این خود دلیل واضحی است که این دستگاه، یک دستگاه جاسوسی و ضد دینی است که رسماً برای رقابت با دول اسلامی و تضعیف دین درست شده، و به مقتضای زمان از طرف اجانب و مخالفین دین تقویت می گردد. به این مناسبت ما هم لقب «سِر» را که کاملاً بر عباس افندی و مریدانش تطبیق می شود برای او و پیروانش تثبیت می نماییم. یکی از اشخاصی که حدود بیست سال به دام این گروه گرفتار بوده و سپس از آنها برگشته و چندین جلد کتاب بر رد آنها نوشته است^۴ بعد از نقل این قضیه چنین می گوید:

این خود دلیل بر خیانت و تقلب این گروه است و مانند آفتاب روشن می سازد که: بهائیت نه تنها مذهبی است باطل، بلکه اساساً مذهب نیست و بساط خدعه، خیانت، فساد و شرارت است و محض گوش بری و کلاه برداری و سیاست های خادعانه و خائنانه تأسیس شده است.

^۴ صاحب کتاب کشف الحیل (آواره)

در خاتمه برای تأیید مطلب، دعانامه‌ای را که از طرف عباس افندی به طور لوح و آیه در شأن امپراطور انگلیس نازل شده، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم و قضاوت در آن به عهده آنها می‌گذاریم:

اللهم ان سراق العدل قد ضربت أطنابها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغاربها، و نشکرک و نحمدک علی حلول هذه السلطنه العادله و الدوله القاهره الباذله القره فی راحه الرعيه وسلامه البريه، اللهم أيد إمبراطور الأعظم جورج الخامس (انگلز) بتوفيقاتك الرحمانيه، وأدم ظلها الظليل علی هذا الإقليم الجليل بعونک و صونک و حمايتک، إنک أنت المقتدر المتعالی العزيز الحكيم.

فصل دوم

فتنه باب

از دیدگاه‌های مختلف

در سال ۱۲۶۰ هجری، میرزا علی محمد باب به عنوان باب امام زمان (ع) ظهور و به طور علنی مردم را به دین جدید دعوت نمود و به دنبال آن برای رسیدن این ندا به گوش تمام مردم ایران مشغول فعالیت شد. ابتدا اشخاصی را که قبلاً برای این کار در نظر گرفته بود و کاملاً برای گول زدن مردم عوام زبر دست بودند احضار و به هر کدام مسؤولیت استانی را واگذار نمود. این عده مأموریت داشتند تا آن جایی که امکان دارد، مردم را متوجه ظهور باب و دین جدید نمایند تا شاید بتوانند با همین حرکت اول مردم را تسلیم خود نموده و بدون زحمت به مقصد خود نایل آیند، ولی برخلاف انتظار، سران بابیت در هر جایی که پا گذاشتند، موجب فتنه، فساد، جنگ، نزاع و کشتارهای دسته جمعی گردیده و با مخالفت شدید دولت و ملت روبرو شدند، تا جایی که این مخالفت‌ها منجر به اعدام سید باب و از بین بردن رؤسای آنها گردید. اما با اعدام سید باب، نه تنها فتنه نخوابید، بلکه روز به روز آتش فتنه و فساد بیشتر و شعله‌های آن به همه جا سرایت نمود؛ زیرا با اعدام او زمینه برای مؤسسين این مذهب مهیا گردید، تا بیشتر بتوانند به عملیات ضد دینی خود ادامه دهند و پایه یک دین و مذهب جدید را بریزند. آنها مانع پیشرفت را تنها وجود شخص باب می‌دانستند که فعالیت‌های آنها را به یک توبه و انکار و یا اقرار خنثی نموده و آنها را در ملاء عام رسوا می‌نمود، ولی بعد از مرگ او می‌توانستند سید را مظلوم و حق به جانب قلمداد نموده و برای او فعالیت بیشتری بنمایند.

بعد از اعدام سید باب فتنه و فساد بالا گرفته، شور، هیجان و ولوله عجیبی در مردم ایجاد شد. از یک طرف هدف‌های شوم این عده ناچیز که تنها ایجاد فتنه و فساد بود، گاهی به صورت آشوب بین مردم در شهرستانها، گاهی به سنگر گرفتن در قلاع و حمله به دولت و گاهی ترور شاه و علما، یکی پس از دیگری ظاهر و برهیجان‌های عمومی مردم افزود، و از طرف دیگر در هر مجلس و محفلی صحبت از مسئله بابیت و خرابکاری‌های آنها و ظهور امام جدید بود. ما به یاری خدا فتنه باب و خرابکاری‌های بابیت و بهائیت را از نظرهای مختلف به طور خلاصه می‌نگاریم، تا معلوم شود که بابیت و بهائیت تنها برای ایجاد اختلاف و فتنه و فساد به وجود آمده است.

فتنه باب از نظر دولت

ظهور باب گر چه از نظر دولت وقت چندان مورد اهمیت نبود و از بین بردن یک عده به نام سران بابیت، در ابتدای امر برای دولت سهل و ساده به نظر می‌رسید، ولی چند جهت باعث شد که دولت یک اقدام اساسی برای از بین بردن آنها بنماید و هر چه زودتر به اعمال آنها رسیدگی کند:

۱- احتمال می‌داد در آینده مزاحمت‌های بزرگی برای دولت و ملت ایجاد نمایند و مقاومت در برابر آنها مشکل باشد.

۲- ملت به طور شدید علیه این عده قیام کرده و از دولت تقاضا کنند که هر چه زودتر به حساب آنها رسیدگی شود و به حیات آن عده که با دین و حیثیت مردم مبارزه می کنند خاتمه داده شود.

۳- علمای وقت فتوای قتل و ارتداد سران بابیت را صادر کرده و از دولت بخواهند که هر چه زودتر ریشه فساد قطع شود تا باعث گمراهی و اضلال جوانان و عوام شیعه نگردد.

۴- متوجه شدند که این عده ناچیز با مقامات بالاتری ارتباط دارند و دولت شوروی کاملاً از آنها حمایت می کند. چنین بود که دولت وقت بعد از ظهور باب، با مشکل بزرگی روبرو شد و این حادثه را فتنه بزرگی برای خود تلقی نمود، به طوری که در صدد برآمد به هر نحوی که شده جلو این فتنه را بگیرد تا در آینده دامنه پیدا نکند. اینک ما به طور اجمال به شرح چند قضیه که از نظر دولت وقت خیلی گران تمام شد می پردازیم.

فتنه ملا شیخ علی با حمله به شاه

یکی از هدف های بزرگ بابیت، از بین بردن شخص اول مملکت بود، تا شاید به این وسیله بتوانند یکسره به آمال و آرزوهای دیرین خود برسند و به راحتی بر سرتاسر مملکت ایران بدون هیچ گونه مزاحمتی حکومت نمایند. یکی از اشخاصی که خیلی به این موضوع اصرار داشت و تمام فعالیت خود را در این راه به کار برد، ملا شیخ علی بود که در ذیل به شرح زندگی او اشاره خواهد شد:

ملا شیخ علی از شاگردان سید کاظم رشتی و مردی ریاست طلب بود. بعد از دعوت سید باب از کربلا حرکت کرده و به هر قریه که می رسید برای باب دعوت می کرد، تا این که به کاشان آمد و نخست وزیر وقت را که در آن جا بود دعوت به باب کرد، ولی مورد طعن و لعن او واقع شد. پس از چندی وارد تهران شد و به طور مخفیانه هر روز به نامی و لباسی مشغول فعالیت و اغوای مردم بود، تا نوبت به نخست وزیر میرزا تقی خان امیر کبیر رسید.

ملا شیخ علی در صدد برآمد تا خروج کند و حکومت را تغییر دهد. او قصد داشت ابتدا امام جمعه را در مسجد کشته و پس از آن به ارگ سلطنتی حمله نماید، ولی مأمورین سازمان به امیر کبیر خبر دادند. امیر کبیر دستور احضار او را داد، ولی مأمورین با تمام فعالیتشان نتوانستند از مکان او مطلع گردند، تا این که شبانه از تهران فرار کرد. او پس از کشته شدن امیر کبیر دوباره به تهران بازگشت و در صدد کشتن ناصرالدین شاه و تصرف کردن سلطنت برآمد، ولی هر چه نقشه می کشید در انجام هدفش موفق نمی شد، تا این که دست به یک اقدام اساسی زد، به گمان این که صد در صد به نتیجه می رسد.

او تمام بابیهای تهران را در منزل حاج سلیمان خان تبریزی جمع نمود. این عده ملا شیخ علی را به ریاست خود انتخاب نموده و بعد از آن چند جلسه سری پی در پی تشکیل دادند و راجع به کشتن شاه به مشورت پرداختند و حاصل رأی محفل این شد که باید عده ای ترک جان کرده و برای رسیدن به هدف، خود را فدای دین بابیت نمایند، لذا عده کثیری به منظور کشتن ناصرالدین شاه با ملا شیخ علی بیعت کردند.

سپس چند نفر از فدائیان از طرف محفل مأمور شدند که به صورت ناگهانی ناصرالدین شاه را بکشند؛ طوری که هول و هراس در مردم ایجاد شود و بقیه فدائیان نیز با شمشیرهای کشیده، نعره زنان و یا صاحب الزمان گویان، به میان کوچه و بازار آمده و هر که را ببینند از دم شمشیر بگذرانند، آن وقت است که دارالخلافه تهران تسلیم آنان می گردد. لذا بهترین موقع و محل این کار را تکیه دولت دیدند که شاه برای استماع ذکر مراثی در آن جا حاضر می شد، ولی در آن جا موفق نشدند.

در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری، موقعی که شاه به شکار می رفت، سه نفر از فدائیان کمین کرده و یکی از آنها در حالی که نامه شکایتی در دست داشت به طرف شاه حمله کرد، ولی در اثر چابکی مأمورین نتوانست به شاه نزدیک شود و از دور چند

تیر به طرف شاه رها کرد، که در اثر گردش اسب به شاه اصابت نکرد. از طرف دیگر دومی و سومی با خنجر کشیده حمله کرده و به قدری به شاه نزدیک شدند که عن قریب بود به وسیله خنجر او را از پا در آوردند، ولی مأمورین به هر تدبیری بود شاه را از چنگ آنها ربوده و او را از رفتن به شکار منصرف نمودند، تا بالاخره بعد از زد و خوردهای پی در پی یکی از آن سه نفر مقتول و دو نفر دیگر دستگیر شدند.

به دنبال این قضیه، دستور رسید که هر چه بابتی در تهران یافتند دستگیر کنند و شدیداً آنها را مجازات نمایند. در نتیجه قریب هشتاد نفر را دستگیر کردند که از آن جمله بود: میرزا حسین علی بهاء و ملا شیخ علی و سید حسین یزدی (کاتب باب). بنا شد هر که اقرار به باییت نماید، او را از دم شمشیر بگذرانند و هر که توبه نماید و از عقیده خود برگردد، آزاد و یا محکوم به حبس نمایند. از آن عده حدود ۳۵ نفر اقرار به باییت کرده و به انواع شکنجه و عذاب رهسپار عدم گردیدند. معروف است که از میرزا حسین علی بهاء پرسیدند: آیا تو به سید باب ایمان داری یا نه؟ در جواب گفت: من به خدا و محمد مصطفی (ص) هم ایمان درستی نیاورده‌ام، چه رسد به سید باب و خود را با گفتن این حقیقت از مرگ حتمی نجات داد.

فتنه ملاحسین بشرویه‌ای، یا حادثه قلعه طبرسی

یکی از قضایایی که خیلی از نظر دولت وقت گران تمام شد و باییت بزرگترین قیام خود را به عنوان یک نهضت دینی انجام داده، حادثه قلعه طبرسی بود که ما اجمال آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

ملاحسین بشرویه‌ای، ملقب به باب‌الباب، به صورت یک مرد روحانی مأمور تبلیغ نواحی خراسان گردید و در گوشه و کنار دهات مشغول به کار شد. وی در همه جا با مخالفت و طعن و لعن مردم بیدار خراسان روبرو شد، تا آن که به کلی از تسخیر آن جا ناامید، و دانست که در این نواحی نمی‌تواند آن طوری که باید هدف شوم خود را عملی کند و کاملاً مردم عوام را مسخر نماید. پس با همراهان خود راه مازندران را پیش گرفت و در بین راه هم عده‌ای را با خود هم صدا نموده، وارد بار فروش مازندران گردید و در آن جا مشغول تبلیغ و تهیه اسلحه شد.

در ابتدا قریب سیصد نفر از اهالی بارفروش مذهب باب را پذیرفتند و به او پیوستند، ولی مردم شهر جنبش کرده و به تحریک یکی از علمای بیدار، با آنها به منازعه برخاستند. چون ملاحسین را تاب مقاومت با اهل یک شهر نبود، با اصحاب خود، ناچار از آن جا بیرون آمده و در قلعه طبرسی سنگر گرفت، تا در یک گوشه ساکت و آرام بیشتر بتواند هدف خود را تعقیب کند و از مزاحمت علما و مأمورین دولت محفوظ باشد، ولی چون به فکر مملکت گیری بود و احتمال مزاحمت از طرف دولت را می‌داد، بنیان قلعه محکمی را نهاد و در آن جا سنگر گرفته و بعد از آن دعوت خود را آشکار کرد.

ملاحسین برای پیروان خود فرمان باب را قرائت می‌کرد و به آنها بشارت می‌داد که سال دیگر، سید باب کار این جا را یکسره کرده و هفت اقلیم را تحت فرمان خود در خواهد آورد. مردم ساده لوح و عوام از دور و نزدیک به هوای مال و ریاست به طرف او شتافتند، تا آن که قریب دو هزار نفر در آن قلعه جمع شده و نظر داشتند شبانه به مازندران حمله کنند و حکومت آن جا را متصرف شوند.

روزی یک مرتبه، ملاحسین خطبه داغی برای آنها قرائت کرده و آنها را امر به ثبات قدم نموده و می‌گفت: باید از خود گذشتگی ننمایید تا به مقصود خود نایل شوید. روایاتی که در این زمینه رسیده تأویل کرده و بر خودشان تطبیق می‌کرد؛ مانند این قسمت از روایت را: «و تنهدرون من جزیره الخضراء الی صفح جبل الزوراء و تقتلون نحو اثنی عشر الفا من الاتراک» و این که مراد از «زوراء» تهران، و مراد از «اتراک» قاجاریه هستند.

چون خبر قلعه سازی و تجهیز آن به مرکز رسید، فرمان آمد که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده و آنها را دفع نمایند. ابتدا آقا عبدالله، برادر حاج مصطفی قلی خان، با جمعیت خود بیرون شد و با کندن حفره‌های پیچ در پیچ مشغول تسخیر

قلعه گردید. ناگهان ملاحسین و یارانش، شبانه مانند گرگ از قلعه بیرون تاخته و در تاریکی شب به لشکرگاه حمله کرده و همه را از دم شمشیر گذراندند. فرمانده لشکر آقا عبدالله کشته شده و عده‌ای هم گریختند. ملاحسین در همان شب به قریه «قرا» که در نزدیکی قلعه بود شتافته و به کوچک و بزرگ رحم نکرده و همه را با شمشیر و خنجر پاره پاره نمود. پس از آن آتش در قریه انداخته و آنچه موجود بود سوختند و آنچه را هم که امکان داشت غارت کردند. بعد از آن کسی از مازندران جرأت نکرد به طرف آنها حرکت کند.

تا این که سلطان وقت، شاهزاده مهدی قلی میرزا را با عده زیادی مأمور نمود که به مازندران رفته و یک نفر از آنها را باقی نگذارد و نیز عباسقلی خان لاریجانی مأمور شد که به عده او پیوندد، تا بالاخره این لشکر انبوه در نزدیکی قلعه در قریه‌ای فرود آمدند. ناگهان هوا طوفانی و بی‌نهایت سرد گردید، به طوری که شاهزادگان هر کدام به گوشه گرمی خزیدند. ملاحسین و یارانش از این فرصت استفاده کرده و دوباره مانند گرگ گرسنه از قلعه بیرون آمده و خود را به محل آنان رسانده و در همان حمله اول آنان را از دم شمشیر گذرانیدند. بعضی را در آتش انداختند و سوختند و بعد از آن به قوای نزدیک حمله کرده و همه را کشتند و هر چه یافتند غارت کردند و به کوهها پراکنده شدند. در این حمله، از شاهزادگان، حسین میرزا پسر فتحعلی شاه و داود میرزا پسر ظل السلطان کشته شدند. این قضیه به قدری هول و هراس در مردم مازندران و ساکنین اطراف قلعه طبرسی ایجاد نمود که همه زن و فرزند خود را برداشته و به کوهستان‌ها پناهنده شدند. بعد از آن عباسقلی خان با لشکر خود رسید، و چون از حقیقت قضیه و قدرت ملاحسین با خبر نبود، آماده جنگ و تسخیر قلعه شد. مهدی قلی میرزا به قدری ترسیده بود که نمی‌خواست دوباره با آنها آماده جنگ گردد، ولی به حکم اجبار و وظیفه، بار دیگر لشکر خود را سروسامانی داده و به کمک عباسقلی خان فرستاد، ولی باز هم ملاحسین با چهارصد تن از قلعه بیرون آمده و شبانه بر لشکر حمله کردند و در حمله اول لشکریان را هزیمت دادند. در این جنگ ملاحسین که مانند شیر در بین لشکر مشغول جنگ و کشتن بود تیر خورده و پس از چند ساعتی روح پلیدش به جهنم شتافت.

مهدی قلی میرزا چون از کشته شدن ملاحسین مطلع شد، برای بار سوم لشکر پراکنده را جمع نموده و با عباسقلی خان همدست شده، قلعه بابیان را محاصره کردند و در مقابل آنها سنگر بسیار محکمی بنا نمودند. از مرکز هم دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و مهمات دیگر به لشکر افزودند. از اطراف هم آنچه ممکن بود اسلحه و لشکر آماده کردند و چون باز از حمله ناگهانی آنان متوحش بودند، در مقابل قلعه طبرسی، برج بسیار محکم و بلندی بنا کردند تا بر قلعه بابیان مسلط باشند، به طوری که بابیان داخل قلعه را می‌دیدند و از آن جا به طرف آنها تیراندازی می‌کردند. ولی باز ناگهان عده‌ای ترک جان کرده و از قلعه بیرون تاختند و برج را گرفتند و لشکر را متواری نمودند. در این هنگام بود که فتح و تسخیر قلعه که سنگر یک مشت مردمان شجاع و از جان گذشته بود، به دست یک عده لشکریان ترسو و سرداران مغرور، مشکل و بلکه محال به نظر می‌رسید.

این جنگ مدت چهار ماه طول کشید، تا این که شاه وقت - ناصرالدین شاه - را سخت به غضب آورد و فرمان داد که اگر قلعه طبرسی فتح نشود، خودم به طرف مازندران حرکت کرده و اول سران مازندران را اعدام می‌کنم و بعد به تسخیر قلعه می‌پردازیم. رجال لشکر که از غضب شاه و تصمیم او آگاه شدند، یکباره دل از جان شسته و به قلعه حمله کردند، ولی در عین حال کاری از پیش نبردند و مغلوب برگشتند، به طوری که تلفات این جنگ به پانصد تن رسید. بعد از این کسی جرأت نکرد به قلعه بابیان حمله نماید.

پس از این به حکم اجبار سنگرهای متعددی در اطراف قلعه ساختند و قلعه را محاصره نمودند و آن قدر استقامت ورزیدند تا تمام آذوقه بابیان تمام شد، به طوری که تمام اسبها و حیوانات و حتی علوفه‌ها و زباله‌های غیر مأکول قلعه را

خوردند. سپس پوست درختان و آلات و ادوات چرمی را جوشانده و سدّ جوع می نمودند تا از خوردنی و غیر آن در قلعه چیزی باقی نماند.

حاج محمد علی قدوس، هنوز هم آنها را امر به صبر و ثبات قدم می نمود و به آنان می گفت: اگر کشته شوید بهشت برین، و اگر بر دولتیان غالب آید، ملک و ریاست نصیب شما خواهد شد. بابیان که مرگ را به چشم خود می دیدند، ناچار از لشگر دولت امان خواسته و قلعه را گشودند و به طرز مخصوصی صف آرایی کرده و از آن خارج شدند. اما مردم مسلمان غیور اعتنایی به تسلیم شدنشان نکرده، آنها را گرفته و به انواع شکنجه و عذاب کشتند و حتی یک نفر را هم باقی نگذاشتند. گویند: شکم آنها را که پاره می کردند، چوب و علوفه و پوست درخت از شکم آنها بیرون می ریخت. این بود عاقبت کسانی که می خواستند هفت اقلیم را تحت فرمان خود در آورند.

فتنه ملا محمد علی زنجانی، یا حادثه زنجان

هنوز خرابکاری های ملا حسین بشرویه ای در قلعه طبرسی ترمیم نگردیده و خسارت های آن به کلی جبران نشده بود، که حادثه زنجان به تحریک ملا محمد علی زنجانی به وقوع پیوست و دولت وقت را در اثر این حوادث پی در پی سخت ناراحت نمود.

ملا محمد علی از شاگردان شریف العلماء کربلایی، و از نظر معلومات خیلی بی مایه و در عین حال شخصی مادی و ریاست طلب بود. روزی که از عراق به وطن بازگشت، به وسیله مردم ساده لوح زنجان و یا ایادی مزدور، استقبال بی نظیری از او به عمل آمد. چندی نگذشت که به واسطه ظهور بعضی فتاوی غریبه که تقریباً به گمان خودش مایه شهرت او بود، به درخواست علما از طرف دولت تبعید به تهران گردید. در تهران راه مکاتبه با سید باب را باز کرده و یکی از مریدان و داعیان او شد و چون می دید در تهران زمینه برای فعالیت او فراهم نیست، با لباس سربازی از تهران گریخته و دوباره وارد شهر زنجان شد. هواخواهانش دور او را گرفته و در مدت قلبی پانزده هزار نفر گرد او جمع شدند. او به بهانه این که زمان فترت است و تا سید باب بر تمام کره زمین غلبه پیدا نکند، مردم تکلیفی ندارند، تکلیف را به کلی از مردم ساقط و هر عملی را بر آنها مباح نمود.

طولی نکشید که خرابکاری های او به گوش دولت رسید. حکومت مرکزی تهران به امیر اصلان خان که حاکم زنجان بود، دستور داد که هر چه زودتر ملا محمد علی را به مرکز فرستد.

حاکم زنجان که چنین قدرتی را در خود نمی دید، به مسامحه می گذرانید و از دولت مدد می خواست. تا این که دولتیان در اثر یک نزاع شخصی، یکی از پیروان ملا محمد علی را گرفته و محبوس کردند. ملا پیغام داد که این شخص یکی از بستگان من است و او را نزد من فرستید. اصلان خان اعتنایی به پیغام او ننمود. ملا محمد علی که دنبال بهانه می گشت، چند نفر از پیروان خود را مأمور کرد تا به زندان ریزند و او را به قهر و غلبه نجات دهند.

چون دو قسمت از مردم زنجان، از پیروان ملا محمد علی بودند و در همان حمله اول می خواستند زهر چشمی به دولتیان نشان دهند، لباس جنگ پوشیده و بر قسمت دیگر شهر حمله کرده و مردم را از خانه ها متواری نمودند و هر چه یافتند غارت کرده، بعد از آن آتش در بازار انداخته و هر چه بود سوختند. حکومت وقت به حکم دفاع و وظیفه، فرمان جنگ داد، ولی کاری از پیش برده نشد و فتح نصیب بابیان گردید.

روز دیگر ملا محمد علی دستور فتح قلعه علیمردان خان را داد که در وسط شهر زنجان واقع و بسیار قلعه محکم و بزرگی بود. پیروانش حمله کرده و به آسانی قلعه را گرفتند و در آنجا تشکیل حکومت دادند، به امید آنکه شاید فتح جهان که سید باب بشارت آن را داده بود به دست آنها جاری گردد. او یکی را وزیر و دیگری را فرمانده قشون و خلاصه هر کدام از پیروانش را به سمتی برگزید و آماده حمله به دولت گردید. برگرد خود نوزده سنگر، مطابق عدد میمون بابیان

ترتیب داد و بر هر سنگر عده ای از شجاعان لشگر خود را مأمور نمود. هر روز به خیال این که بر حکومت زنجان دست یابند، یا صاحب الزمان گویان، به شهر حمله کرده و غوغایی در شهر ایجاد می کردند و بعد از کشت و کشتارهای زیادی از طرفین، دوباره به قلعه بر می گشتند.

امیر اصلان خان هر روز جریان را به مرکز اطلاع داده و از دولت کمک می خواست تا کار به جایی رسید که به مرکز نوشت :

زنجان را دریابید، از آن می ترسم که ملا محمد علی تنها به زنجان قناعت نکرده و فردا تهران و پس از آن تمام مملکت ایران را به خطر اندازد. که کسی که تا دیروز تنها سرو کارش با مسجد و محراب بوده، امروز سر و کارش با توپ و تفنگ است، لباس رزم پوشیده و مانند شیر بر لشگر حمله می کند.

ناصرالدین شاه از این قضیه سخت ناراحت شد و میرزا تقی خان امیرکبیر را مأمور نمود که از پا ننشیند، تا دمار از روزگار بابیان درآورد. امیر کبیر چندین نفر از سرداران رشید و شجاع را یکی پس از دیگری با لشگریان زیاد و تجهیزات لازم به دفع آنها فرستاد، ولی پس از زد و خورد های زیاد و تلفات بسیاری از طرفین، کاری انجام نشد. پس از آن امیرکبیر، مصطفی خان قاجار سر تیپ فوج و بعد از آن محمد آقا سرهنگ را با تهدیدهای زیادی روانه زنجان نمود که در این جنگ پس از حملات پی در پی توانستند یکی از سنگرهای بابیان را بگشایند و عده ای از آنها را نابود سازند، ولی باز نتوانستند کاری از پیش برند و دوباره تقاضای کمک از مرکز نمودند.

این دفعه بر حسب فرمان شاه، محمد خان امیرتومان با سه هزار سرباز، شش عراده توپ و دو عراده خمپاره، به اتفاق کاظم خان و اصلان خان یاور، و علی اکبر سلطان خویی، که هر کدام فرمانده فوجی بودند، به طرف زنجان حرکت کرده و بر بابیان حمله نمودند و عن قریب بود که قلعه را بگیرند. ملا محمد علی چون چنین دید، دستور داد مقداری اموال و پول در میان کارزار پراکندند. لشگر گرسنه به محض این که چشمشان به زر و مال افتاد، دست از جنگ کشیده و به جمع آوری اموال مشغول شدند.

ناگهان بابیان بر آنها تاخته، عده ای را مقتول و بقیه را به جای خود برگردانیدند و نتیجه ای از این جنگ گرفته نشد. محمد خان امیرتومان سخت ترسید و متوجه شد که مقاومت در برابر آنها و تسخیر قلعه خیلی مشکل است و لذا در صدد برآمد که با دادن امان و تقاضای صلح، بر آنها دست یابد و قلعه را تسخیر نماید. ولی هر چه در این جهت سیاست به خرج داد تا آنها را حاضر به پذیرفتن صلح نماید - حتی اُسرا را به این منظور رها نموده و به قلعه فرستاد - از طرف ملا علی پذیرفته نشد.

در این موقع بود که شهر زنجان پر از قشون شده بود، به طوری که تمام سرداران رشید دولت در آن جا متمرکز شده بودند.

بابیان به قدری اصرار بر قتل سرداران داشتند که حتی با حيله و تزویر، به عنوان این که ما از جنگ به تنگ آمده ایم و حاضریم ملا محمد علی را تسلیم کنیم، بعضی از سرداران ساده را فریب داده و شبانه با خود به قلعه بردند و ناگهان به کمک اشخاصی که در کمین بودند، از چهار طرف به آنها هجوم آورده و همه را پاره پاره کرده و بعضی را در آتش سوزاندند. دولت ایران از این حادثه خیلی به وحشت افتاد. ناصرالدین شاه فرمان های اکید برای از بین بردن آنها صادر نموده، تمام لشگریان خود را مجهز کرده و از چهار طرف به آنها حمله نمود و در عین حال راهی هم برای فرار باز گذاشتند، تا از فشار محاصره مجبور به استقامت نشوند. در این حمله در حالی که ملا محمد علی با کمال شجاعت در بین لشگر تاخت و تاز

داشت، تیری به او خورد و بعد از آن که بابیان را امر به صبر و ثبات قدم نمود، شخصی را به نام «دی محمد» جانشین خود کرده و در اثر خونریزی زیاد درگذشت.

بعد از کشته شدن او، بابیان قدرت خود را از دست داده و نتوانستند در مقابل سپاه دولت استقامت ورزند و چون حکومت به آنها امان داده و اظهار کرد که ما را جز قتل ملا محمد علی منظوری نیست، بعد از ایجاد اختلاف در پذیرفتن امان و پذیرفتن آن، ناچار سر تسلیم فرود آورده و به امید عفو و بخشش همگی تسلیم دولت شدند، ولی دولتیان بعد از محاصره شمشیر در بین آنها گذاشته و عده ای را کشتند. بقیه بابیان چون چنین دیدند با خود گفتند: حالا که بناست کشته شویم؛ خوبست مردانه بجنگیم و آزادانه بمیریم. این بود که همان عده قلیل در بین لشکر افتاده و غوغایی راه انداختند و بعد از کشتن افراد زیادی کشته شدند.

این جنگ به مدت شش ماه به طول انجامید. در این مدت دو هزار و هفتصد نفر از بابیان و در حدود هفتصد و چهل تن از سپاه دولت و اهالی زنجان کشته شدند.

این حوادث را به طور خلاصه و اجمال نگاشتیم، تا معلوم شود که بابت چه فجایی در طول حیاتش مرتکب شده و چه مزاحمت‌هایی برای دولت و ملت ایجاد نمود و هدف آنها تنها ایجاد فتنه و فساد بود.

فتنه باب از نظر روحانیت

فتنه باب از نظر روحانیت بر دو قسم بود، یکی این که: می‌دیدند بابت در اثر القاء شبهات فاسده، سرمایه دینی و اخلاقی مردم مسلمان را به خطر انداخته و دین خدا را که مایه سعادت تمام بشر است، در اثر ایجاد اختلافات از بین می‌برد. دیگر آن که: عده معدودی در لباس علما و روحانیت، با حیثیت مملکت بازی می‌کنند و ملت بیچاره را که به حکم «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»^۵ حامی و نگه دارنده آنها هستند گول زده و آنها را از هستی ساقط می‌نماید. روحانیت به حکم وظیفه بر خود لازم می‌دانست که تا سرحد امکان با این عده مبارزه نماید و به وسیله اسلحه بیان و قلم، ملت را بیدار کند؛ زیرا می‌دانست که اگر جلوی این فتنه گرفته نشود و آتش آن خاموش نگردد، عن قریب تمام روی زمین را در شعله‌های خود خواهد سوزاند.

چیزی که خیلی آنها را دچار حیرت و وحشت نموده بود این بود، که هر چه از دولت وقت تقاضای تعقیب می‌کردند - با آن که دولت هم با این عده اظهار موافقتی نمی‌کرد - به درخواست های آنها ترتیب اثر نداده و جواب مثبتی نمی‌داد. این موضوع باز هم علما را از کار خود باز نداشته و برای بیدار کردن افکار عوام و متوجه کردن آنها به خط بابت، شدیدترین مبارزه خود را در مقابل این عده دنبال کردند، و البته مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این فعالیتهای گرفته شد، این بود که به مردم فهماندند بابت تنها برای گول زدن عوام و فریب دادن مردم و ایجاد اختلاف به وجود آمده و اگر مبارزات دنباله دار علما نبود، تا به حال بابت سرتاسر ایران را فرا گرفته بود، و حیثیت دولت و ملت را به خطر انداخته و مملکت را دستخوش مقاصد شوم خود نموده بود.

فتنه باب از نظر ملت

ملت با قطع رابطه با پیشوایان مذهبی، به گله گوسفند بی‌شبان می‌مانند که در اطراف بیابان پراکنده و سرگردان بوده و راه به مقصدی نبرند. مختصر بادی آنها را پراکنده کند و کوچک‌ترین صدایی چنان عنان اختیار را از کف آنها ربوده،

که یا به کلی خود را می‌بازند و در بست در اختیار دشمن می‌گذارند، و یا چنان تابع اراده‌ی وی شده که از خود هیچ گونه حیاتی نشان نمی‌دهند. معلوم است که در این صورت تنها وجود یک گرگ بی‌رحم و خونخوار کافی است، که شیرازه آنها را از هم پاشیده و همه را رهسپار عدم نماید. نیز در مقابل با دیدن دورنمای سرسبزی، چنان دست و پای خود را گم کرده و به طرف آن می‌شتابند، که گویی بهشت برین در آن جا مجسم شده و سعادت ابدی نصیب آنان گردیده است، و یا در اثر نوید بی‌حقیقتی، چنان دل‌باخته شوند که گویی وحی منزل است که به وسیله‌ی امین وحی خدا بر آنها نازل شده است.

تنها وجود علمای اسلام است که این ملت را دور هم جمع کرده و نمی‌گذارد گرگان درنده به آنها حمله برده و آنها را از هستی ساقط نمایند. مصیبت وقتی است که این گرگان به لباس روحانیت درآمده و مقام رهبری مردم را به دست گیرند، آن وقت است که این ملت به طور فطری، در بست تسلیم آنها شده و یکسره دل‌باخته نویدهای آنها گردند. در این صورت چنان کر و کور شوند که هیچ نیرویی نمی‌تواند آنها را از راه باطل خود برگرداند و متوجه حقیقت نماید. البته هر مذهب باطلی که به لباس حق جلوه می‌کند، با این هدف است که بر ملت عوام و بدبخت سوار شده و از شیر و پشم آنها استفاده کرده و اندوخته‌های آنها را به یغما ببرد.

بایت که در ایران به وجود آمد، بزرگترین صدمه را به ملت وارد آورد؛ زیرا مهمترین سرمایه ملت دین و ایمان است که حیثیت و شرافت او را در سایه خود حفظ می‌کند و بایت می‌خواست کاری کند که این سرمایه از ملت گرفته شود، تا مانند بهایم تابع هیچ اراده‌ای نباشند. آنها گمان می‌کردند به همین آسانی می‌توانند سرنوشت یک ملت را به دست گیرند و بر مملکتی مانند مملکت پهناور ایران حکومت کنند، غافل از این که روحانیت هنوز بیدار است و نخواهد گذاشت مقاصد شوم خود را عملی کنند.

شاهد زنده‌ی آن، مجاهدتی بود که روحانیت در دو حادثه‌ی زنجان و مازندران برای حفظ ملت و مملکت نمود. علمای اعلام بزرگترین نقش خود را در برانداختن ماده فساد و ریشه کن کردن بایت و بهائیت به کار بردند. آنها بودند که در ابتدای امر دولت را متوجه خطر این دو فرقه نمودند.

در عین حال این عده، گرگ صفت به جان مردم افتادند و هر روز نغمه‌ای سرودند و مزاحمت‌هایی برای ملت ایجاد کردند که اگر مبارزات پی در پی علما و روحانیت نبود، تا به حال تمام مردم را گمراه نموده بودند. علما بودند که مردم مسلمان را بیدار کرده تا گول این عده را نخورند و از این جا بود که در ابتدای امر سران این فرقه‌ها در هر شهری که وارد شدند، با مخالفت شدید مردم روبرو گردیدند.

باید تصدیق کنیم که فتنه باب برای مردم عوام بیشتر از سایر طبقات بوده و هست؛ زیرا این عده به انواع و اقسام حيله‌ها مردم را گول زده و جوانان بی‌تقصیر ما را یکی پس از دیگری گمراه می‌نمایند. هر کسی را به مقتضای خواهش و میلش تبلیغ می‌کنند.

اول نبض او را گرفته تا ببینند چه هوایی در سر دارد تا از همان راه او را برابیند. جوانان را با زنان و دختران خوشگل، و پیران را با پول و ریاست و خلاصه هر کسی را به مقتضای حال و مقام او گول زده و داخل در زمره طرفداران خود می‌نمایند.

فتنه باب از نظر برهم زدن وحدت ملی ایران

تنها چیزی که باعث پیشرفت و ترقی یک ملت است، وحدت ملی و عدم اختلاف طبقاتی است؛ زیرا هر ملتی که دچار اختلاف عقاید و یا دو دستگی گردد، اجانب و دشمنان از هر گوشه، از موقعیت استفاده کرده و مقاصد شوم خود را به وسیله همان ملت انجام می‌دهند.

یکی از نویسندگانی که قبلاً بهایی بوده و از آنها برگشته می‌گوید:

وحدت ملی ایران روز به روز در ترقی بود، تا این که با پیدایش بابیت و بهائیت، بعضی از ایرانیان دچار تفرقه عقاید گردیدند و حس عدم اعتماد به یکدیگر در بین آنها بروز نمود. این تفرقه تقویت یافت تا این که خارجی‌ها و داخلی‌ها که رسیدن به مقاصد شوم خود را دشوار می‌پنداشتند، از فرصت استفاده کرده و جمعی را بر علیه جمع دیگر برانگیختند و تخم کینه و عداوت را در قلوب مردم کاشتند و به تدریج کار به جایی رسید که در بعضی از دهات ایران، آتش مجادله و مقاتله زبانه کشیده و جمعی را سوزاند. کمتر خانواده‌ای در آن دهات بود که مستقیم و یا غیر مستقیم دچار این بلیه نگردد. این نفاق به تدریج از دهات به بلاد کوچک و از آن جا به بلاد بزرگتر و بالاخره به مرکز نیز سرایت نمود. پس در واقع بابی و بهائی در ایران نتیجه‌ای جز تولید مشاجره و نزاع داخلی و تنفر از یکدیگر نداشتند.

گفتار پروفیسور براون

ادوارد براون یکی از برجسته‌ترین نویسندگان اروپایی است که تاریخ ایران را به طور مفصل نوشته و پس از تحقیقات کافی از مرام بهائیت، چندین کتاب در تاریخ و مرام آنها و پرده برداشتن از تقلباتشان نوشته است. فردی از او پرسید: تو با این مقام علم و ادب، چه شد که خود را تنزل داده و قلم خود را به این موضوع غیر رسمی و غیر مهم توجه دادی؟ این مرد بیدار در جواب گفت:

ترسیدم از همین نظر لاقیدی که علما و فلاسفه نسبت به این مغالطات و سفسطه‌های اعمال نموده‌اند، بهائی‌ها استفاده کرده و به تقلبات خود ترتیب اثر دهند و چون یقین دارم که اگر خدای ناکرده این مسلک یا مذهب خراب و فاسد رسمیت پیدا کند، آزادی بشر زائل شده و ترقی انسان را مانع خواهد گشت و مفساد اجتماعی که علما از آن نگرانند در آن سرزمین حکمفرما خواهد شد، لذا بر خود لازم دیدم که نگذارم یادگاری‌های تاریخی آن محو شود.

فتنه باب از نظر ترورهای شخصی و غیر شخصی

ترور وسیله‌ای است که اشخاص عاجز و حيله گر می‌توانند به وسیله آن بر رقیب خود غالب آیند و آتش بغض و کینه‌های درونی خود را تا اندازه‌ای فرو نشانند. دین مقدس اسلام به طور اکید از این عمل جلوگیری کرده و آن را خیانت شمرده و شخص مؤمن را از آن دور دانسته است.

بابیت که تنها هدفش ایجاد بلوا و آشوب بود، به این وسیله توانست به قسمتی از خواسته‌های خود فائق آمده و شخصیت‌های برجسته‌ای از علما و دولت و ملت را نابود سازد که ما به قسمتی از آن حوادث ناگوار اشاره می‌کنیم. حق این است که این عده گمان می‌کردند؛ مانند حسن صباح. گاهی به وسیله ساخت سنگر و متحصن شدن در قلاع و حمله به دولت، گاهی به وسیله ترور و گاهی هم به وسیله انقلاب و آشوب می‌توانند نیمه حکومتی تشکیل داده و برگوشه‌ای از دنیا حکمرانی کنند.

آنها شنیده بودند که حسن صباح با پیروانش در قلعه الموت متحصن شده و به اندک زمانی بر تمام نواحی قزوین دست یافت و خسارت‌های زیادی به دولت وقت وارد آورد- از جمله آن، ترور خواجه نظام الملک طوسی، نخست وزیر وقت و پسرش بود که این جهت مانع ترقیات آن روز ایران گردید و مدت ۱۷۰ سال او و هشت نفر از اولادش به نام سلاطین

آلموتیه در آن نواحی حکومت کردند- ولی غافل از این که حسن صباح مرد علم و عمل و کسی بود که از نظر سیاست و کاردانی در دربار ملکشاه سلجوقی، از رجال اول مملکت محسوب می شد و از نظر عمل به اندازه‌های صورت ظاهر را حفظ می کرد که در مقام نهی از منکر دستور داد یکی از پسرانش را که شرب خمر کرده بود به قتل رساندند تا باعث تنبیه دیگران گردد.

اما این عده، یک مشت انسان‌های بی سواد و بی ادراک و گرسنه که از همه جا درمانده و گول نویدهای پوچ و دروغین را خورده و به طمع لقمه نانی دور هم جمع شده و به انتظار تسخیر جهان، هر روز نغمه‌ای می سرایند و انقلابی به پا می کنند، تا شاید بر حسب تصادف به یک نیم ریاستی هم برسند. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

ترور آخوند ملا محمد کاظم شاهرودی

آخوند ملا محمد کاظم خراسانی شاهرودی یکی از بزرگان علما و فقهای خطّه خراسان و از شاگردان مرحوم «سید علی صاحب ریاض» و از حیث تقوی و فضیلت در عصر خود کم نظیر بود. سبب کشته شدن آن مرحوم به دست این طایفه این بود، که ملا حسین بشرویه ای با قره العین و عده دیگری از علمای بابیت، به شاهرود وارد شده و در خارج شهر منزل کردند. سپس ملا حسین به قصد تبلیغ از مرام خود به منزل آن مرحوم آمده و ایشان را از عقیده درونی خود مطلع ساخت. مرحوم آخوند از این کلمات برآشفته و با او به مباحثه و مناظره پرداخت و پس از آن از روی عقیده و ایمان زبان به دشنام او گشوده و عصایی را که در دست داشت به سر او کوبید و دستورداد که او و اصحابش را از شهر بیرون کردند. پس از این جریان، ملا حسین و اصحابش کینه آخوند را به دل گرفته، تا این که یکی از آنها در خارج شهر کمین کرده و او را به قتل رسانید.

ترور آخوند ملا محمد تقی برغانی

آخوند ملا محمد تقی برغانی قزوینی مشهور به شهید ثالث؛ از جمله علمای قرن گذشته و جامع معقول و منقول و ساکن دارالعلم قزوین و در مرتبه بلندی از تقوی و فضیلت قرار داشت. وی از شاگردان مرحوم سید علی صاحب ریاض و از ایشان و فرزندش، مرحوم سید محمد مجاهد و مرحوم شیخ جعفر کبیر اجازه داشت.

از تألیفات معروف او کتاب «عیون الاصول» در دو مجلد و کتاب «نهج الاجتهاد» (در فقه) در ۲۴ مجلد و کتاب «مجالس المتقین» (در مواضع) می باشد. او اول کسی بود که شیخ احمد احسائی را در قزوین بعد از مباحثات زیاد تکفیر نمود و پس از آن علما جرأت کرده و او را تکفیر نمودند.

آخوند ملا محمد صالح قزوینی، پدر قره العین و صاحب کتاب «مخزن البکاء» و برادر ملا محمد تقی بود او نیز از بزرگان علمای قزوین و از شاگردان مرحوم سید علی صاحب ریاض و از حیث فضل و تقوی در ردیف برادر خود، مرحوم شهید بود. قره العین از نظر زیبایی بی نظیر و در علوم غریبه و تفسیر و حدیث حظی وافر داشت و زوجه پسر عموی خود ملا محمد، فرزند مرحوم شهید بود. وی در ابتدای ظهور باب، به او پیوسته و در نواحی قزوین برای او مشغول تبلیغ شد و حجاب را از میان برداشت و عقد یک زن به ۹ مرد را تجویز کرد. ما شرح حال او را در محلهش خواهیم نگاشت.

مرحوم شهید، چون چنین دید او را از خود طرد نموده و بر علیه او مشغول فعالیت شد. صبح و شام بر منبر رفته و با بیان جذآبش مردم را از فتنه باب بر حذر می‌داشت و آن طایفه را تکفیر می‌نمود. قره العین که تمام علما را واجب القتل می‌دانست، چند نفر از مریدان باب را تحریک بر کشتن عموی خود نمود. در سال ۱۲۶۲ هجری، مرحوم شهید، نیمه شبی به عادت مستمره خود از خانه درآمده و وارد مسجد شد. بعد از روشن کردن چراغ، در محراب عبادت ایستاد و نوافل شب را به جا آورده و بعد از آن سر به سجده گذاشت و مشغول خواندن دعای «خمسه عشر» گردید، که ناگاه آن عده با اسلحه وارد مسجد شده و ابتدا ضربتی بر گردن او وارد آوردند و به محض اینکه آن جناب سر از سجده برداشت، ریختند و با کارد و نیزه او را از پای درآوردند. از این جهت او معروف به شهید ثالث گردید.

همین نقشه را می‌خواستند درباره عده دیگری از اعلام نیز عملی کنند، ولی موفق نشدند. چنانچه در کربلا به ملای دربندی حمله کرده و زخمی هم به آن مرحوم وارد آوردند، ولی خدا ایشان را حفظ نمود.

ترور ناصرالدین شاه قاجار

بابیت در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار ظهور و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در اثر قدرت او و فعالیت‌های علما، اقتدارشان از بین رفته و به صورت یک مرام منفور و مخفی درآمد. چنانچه می‌توان ناصرالدین شاه را بزرگترین دشمن بابیت از نظر آنها دانست؛ زیرا او بود که در حوادث مازندران و زنجان شکست‌های فاحشی به آنها وارد آورده و مانع پیشرفت مقاصد شوم آنها شده بود. وی در نهایت به وسیله اعدام سید باب، در ظاهر بزرگترین ضربت را به پیکر آنها وارد آورد، ولو این که کشتن او از نظر عقلای آنها خالی از مصلحت نبود. لذا آنها در صدد بودند که به هر قیمتی که شده تلافی کنند و کینه دیرینه خود را از او بگیرند.

بدین ترتیب چند مرتبه توطئه قتل او را نمودند، حتی به وسیله حمله به او خواستند هدف خود را عملی کنند، ولی اراده خدا مانع شد تا این که در سال ۱۳۱۳ هجری، که ناصرالدین شاه به قصد زیارت به حرم مطهر شاه عبدالعظیم وارد شد، فرصت به دست آورده و او را به وسیله میرزا رضا کرمانی بعد از ۴۹ سال سلطنت، در سن ۶۶ سالگی به ضرب شش لول از پای درآوردند.

کشته شدن ناصرالدین شاه در آن موقعیت که زمزمه مشروطیت در گوشه و کنار ایران به گوش می‌رسید، صدمه بزرگی به استقلال ایران وارد آورد؛ زیرا زمینه را برای انقلاب بزرگ مشروطه که تنها مانع پیشرفت آن قدرت شاه بود آماده کرد و پس از آن دشمنان از ضعف و بی‌کفایتی مظفرالدین شاه استفاده کرده و ایران را به وضع نامطلوبی درآوردند که تفصیل آن از موضوع بحث ما خارج است.

ترورهای شخصی میرزا

میرزا حسین علی بهاء تا در ایران بود، آنی از فتنه و فساد باز ننشسته، در هر فتنه شریک و بلکه منشأ فتنه بود، تا در قضیه حمله به شاه توقیف و نزدیک بود که به اعدام محکوم شود، ولی دست سیاست که همواره حامی او بود، او را حفظ کرده و مانع کشتن وی گردید. دولت وقت اجازه توقف بیشتری را در ایران به او نداد تا بالاخره به بغداد تبعید شد. در بغداد نیز به حکم این که «از کوزه همان برون تراود که در اوست» باز نتوانست آرام بگیرد و منشأ مفاسد و مظالمی گردید که با این که خود را مظهر حسین بن علی (ع) می‌خواند، چه حرکات وحشیانه‌ای که از او صادر نشد. حتی اشخاصی

که پیرو باب بودند، بیش از آن نتوانستند طاقت بیاورند و لذا بعضی از عقیده خود برگشتند و بعضی هم از ترس ترورهای پی در پی او گریختند و به شهرهای دیگر هجرت نمودند. چنانچه سید اسمعیل اصفهانی را سر بریدند، حاج میرزا احمد کاشی را شکم دریدند و ابوالقاسم کاشی را در دجله انداخته و غرق کردند. فردی به نام سید احمد را مقتول ساختند و نیز میرزا رضا را با سنگ کشتند و میرزا علی را پهلو دریده و معدوم نمودند.

خلاصه این که به قدری جنایت از عده ای بهائی به اشاره میرزا در بغداد صادر شد، که حکومت بغداد به زحمت افتاده و شکایتی رسمی به دولت ایران فرستاد و نیز مراسلات متعددی از طرف دولت ایران، برای حرکت دادن میرزا به حکومت عراق فرستاده شد، تا بالاخره میرزا را از بغداد حرکت داده و به نقطه دورتری تبعید نمودند که بعداً شرح حال او اشاره خواهد شد.

فتنه باب از نظر آشوب و انقلاب

کلیپایگانی در «فراند» گوید:

در آخر الزمان به واسطه طلوع دو نیر اعظم (باب و بهاء) سایه عدل و عدالت در تمام روی زمین گسترده شود و بساط ظلم و جنایت برچیده گردد.

خوشبختانه و بر خلاف انتظار، ظهور باب و بهاء بیشتر موجب فتنه، فساد، ظلم، جنایت، و خونریزی‌های پی در پی گردید. شاهد زنده آن بروز جنگهای بین الملل اول و دوم است که هر دو بعد از ظهور باب و بهاء به وقوع پیوست، غیر از جنگ و کشتارهایی که بلاواسطه به وسیله خود بهائیت در اطراف ایران واقع شده است.

آری! برای این که به این پیش بینی سر و صورتی بدهند، در سنه ۱۳۲۳ شمسی که مصادف با یکصدمین سال دعوت باب بود و باید در هر صد سال بهائیت جبروتی از خود نشان دهند و تغییری در اساس بهائیت از نظر تبلیغ داده شود، به وسیله صدور لوحی از طرف شوقی افندی پیشوای این فرقه، امر به قیام شد و اوامر مؤکده به طور بخشنامه به تمام محافل بهائی ایران صادر گردید.

این امریه باعث خونریزی و انقلاب شدیدی، در اثر قیام بهائی‌ها در بعضی از نقاط ایران از قبیل شاهرود و کاشان گردید، ولی خوشبختانه شکست مفتضحانه‌ای نصیب آنها شد که ما به طور خلاصه به ذکر وقایع شاهرود می‌پردازیم.

حادثه شاهرود

شاهرود یکی از شهرهای واقع بین تهران و مشهد و دارای آب و هوای خوش و مردمان نجیب و سالم است. عده معدودی بهائی در این شهر دهات نزدیک، از قبیل انارک و سنگسر، ساکن و کم و بیش در ادارات دولتی هم دست داشتند.

بعد از صدور لوح از طرف شوقی افندی و وصول آن به محفل بهائی شاهرود، این عده با فرستادن چند نفر مبلغ به دهات اطراف، از قبیل میامی، و نیز تشکیل جلسات مخفی در خود شهر، مشغول فعالیت شده، ولی چون با عکس العمل شدید مردم مسلمان روبرو شدند، مبلغین را از دهات خواسته و در خود شهر مشغول مقدمات انقلاب شدند و به این منظور از بهائیان سنگسر و انارک هم استمداد جستند.

تا این که در ایام نیمه شعبان، برای ایجاد بلوا و آشوب، ابتدا به طور علنی در خیابان‌های شاهرود، توهین و جسارت به دین مقدس اسلام نمودند و یک نفر مسلمان به نام «عمودی قناد» را که می‌خواست از دین و عقیده خود حمایت کند، چنان با چوب به فرقه‌ش کوبیدند که مغز او متلاشی گردید. این حوادث باعث شد که مردم مسلمان شاهرود، به منظور دفاع از دین قیام نمایند و چند نفر بهائی را به قتل رسانند که از شرح مفصل آن معذوریم.

ابتدا به نظر می‌رسید که سبب این آشوب و انقلاب مسلمان‌ها بودند، ولی پس از رسیدگی کامل از طرف مقامات رسمی دولتی، معلوم شد که مسبب این بلوا خود بهائیان بوده‌اند.

شاهکار جنایت، یا فاجعه ابرقوی یزد

سند زنده شرافت و واقعیت هر ملتی، حفظ تاریخ و حوادثی است که در طول مدت حیات آن ملت به مرحله ظهور و بروز می‌رسد؛ زیرا این حوادث روحیات رجال دینی و سیاسی آن ملت را نشان می‌دهد و هدف آنها را از نظر صلاح و فساد به ما معرفی می‌نماید.

بهائیت از روزی که به وجود آمد، وقایعی از خود به یادگار گذاشت که هر کدام آن از نظر وحشیگری در دنیای قدیم و جدید کم سابقه بوده است. شاهد زنده آن که تنها برای بطلان اساس بهائیت کافی است، واقعه تاریخی و ناراحت کننده ابرقوی یزد است که در طول تاریخ نظیر آن کمتر دیده شده و از این جهت ما آن را شاهکار جنایت نامیدیم.

شکست بهائی‌ها در شاهرود که برای آنها غیر قابل تصور بود، موجب شد که در صدد انتقام برآیند و در نقطه دیگری برای مردم ایجاد مزاحمت نمایند. شاید همین جهت باعث شد که حادثه ابرقوی یزد را به وجود آوردند که ما خلاصه آن را می‌نگاریم:

قریه ابرقو در ۲۱۸ کیلومتری شهرستان یزد واقع است. در دو کیلومتری ابرقو، مزرعه‌ای بود به نام رباط که ساکنین آن بیش از هشت خانواده نبودند. در نیمه شب سردی، چند نفر از بهائیان سنگدل از دیوار کوتاه خانه پیره زن ۶۵ ساله‌ای بالا رفته، وارد خانه شدند و او را با پنج فرزند صغیر و بیگناه، به فجیع‌ترین وضع به قتل رسانیدند، که اجمال قضیه و منشا آن از این قرار است:

چون پیشرفت این فرقه در شهر یزد که دارای مردمی مسلمان و متدین بود، با اشکالات زیادی مواجه بود، محفل بهائی یزد مأمور شد که مبلغینی به اطراف بفرستد، تا شاید بتوانند در روستاها که اغلب دارای مردمانی ساده و عوام هستند، نفوذی پیدا کنند. از آن جمله چند بار مبلغینی به قریه ابرقو فرستاده شده بود، ولی با شکست مواجه شده بودند. تا این که فردی به نام عباسعلی را به عنوان پيله ور، ولی با دستورات مرموز و سری، مأمور قریه ابرقو نمودند. او در آن جا به طور مخفیانه مشغول فعالیت شد و مردم ساده لوح را به عناوین مختلف می‌فریفت، ولی تنها خار پای او، پیره زن موخده-ای بود به نام صغری که مردم را از معاشرت با او منع می‌نمود و آنها را متوجه خطر می‌کرد و عباسعلی به هیچ وسیله نمی‌توانست جلوی تعصبات او را بگیرد.

تا این که دستوراتی از محفل بهائی یزد برای دفع شر او اخذ نمود و با محمد شیروانی که از همسایه‌های صغری بود و پسرش و چند نفر دیگر که سابقه دزدی نیز داشتند، برای از بین بردن صغری همدست شدند و در نیمه شبی به این منظور، از دیوار کوتاه خانه او بالا رفته و او و دختر تازه عروسش و بقیه فرزندانش را به طرز فجیعی به قتل رساندند.

پس از انجام این جنایت بزرگ، و برای فرار از قانون انتقام، هر کدام به نقطه‌ای دور دست فرار کرده و خود را مخفی ساختند، ولی سریعا به وسیله ژاندارمری، همه آنها دستگیر و به کیفر کردار خود رسیدند.

این بود معنای عدالتی که می‌خواستند بر تمام دنیا حکمفرما شود و معنای روح و ریحانی که می‌خواستند به حکم «عاشروا مع الأدیان بالروح و الریحان» با خارج از مذهب خود معامله نمایند. باید بگوییم: اگر میدان به دست این عده

جانی می‌افتاد، واقعه ابرقوی یزد را درباره تمام مسلمانان، بلکه تمام مردم دنیا به جرم نگرودن به سید باب تجدید می‌کردند.

قتل‌های فجیع دیگری غیر از این واقعه، به دست این عده جنایتکار به وقوع پیوسته که ما از شرح آن صرف نظر می‌کنیم؛ مانند: قتل محمد مختار که شبانه او را به بهانه این که کسی با تو کار دارد، به خارج منزل و نقطه نامعلومی برده و او را به وسیله دستمال خفه کرده و در وسط هیزمهای کوره آجرپزی انداخته و سوزاندند، و نیز کشتن محمد رضا اسفندیاری که در رختخواب کشته و جسد او را نیز سوزاندند.

این بود قسمتی از فتنه‌های بابیت و بهائیت که ما به طور اجمال به آن اشاره نمودیم و چون شرح جمیع قضایا برخلاف اختصار است، به همین اندازه قناعت کرده و موضوع فتنه آنها را در همین جا خاتمه داده و بیش از این خاطر خوانندگان محترم را نمی‌آزاییم.

فصل سوم

شرح حال اجمال باب

و بهاء و سایر سردمداران بهائیت

یکی از بزرگترین راه‌های اثبات حقانیت و بطلان یک دین و مذهب، بررسی و مطالعه تاریخچه زندگی پیشوایان روحانی و سیاسی آن مرام و مسلک است؛ زیرا این موضوع روحیه رجال سیاسی آن مسلک را برای ما روشن کرده و هدف اساسی آن را از نظر صلاح و فساد به ما نشان می‌دهد، گو این که در اثر گنج‌نابیدن بعضی مطالب بی‌اساس در تاریخ باب و بهاء، رسیدن به واقع آن کار بسیار مشکلی است؛ زیرا دست تحریف و تصرف نگذاشته که جوینده به حقیقت برسد و واقع تاریخ را آن طور که هست درک نماید.

چنانچه یکی از نویسندگان می‌گوید:

نظر به این که بهائیت می‌خواست تبلیغات خود را در لفافه تاریخ باب و بهاء و سایر زعمای بابیت تعقیب کند و پرده بر روی فضایح آنان بکشد، به این فکر افتاد که تاریخ باب و بهاء را آن طوری که خود می‌داند بنویسد و امر را بر سایر مردم مشتبه نماید.

نخست عبدالبهاء کتابی به نام «مقاله سیاح» در این موضوع نوشت و مطالب بی-اساسی را در آن گنج‌نابید. بعد اشخاصی را واداشت که تاریخ باب و بهاء را بنویسند،

مشروط بر این که تمام مطالب آن به نظر اولیاء امور بهائیت برسد، تا مطلبی بر

خلاف سیاست آنها منتشر نگردد؛ مانند: «الکواکب الدریه» که مرحوم «آواره» نوشت

و بعد از برگشتن از بهائیت، تمام مطالب آن را در کتاب «کشف الحیل» ردّ نمود.

ما حتی الامکان سعی می‌کنیم که عصاره آنچه را که تمام مورّخین و اشخاص بی‌غرض در تاریخ باب و بهاء ضبط کرده‌اند، به طور خلاصه از نظر خوانندگان بگذرانیم و در ذیل آن مطالبی را به عنوان کشف حقیقت یادآوری نماییم.

۱- شرح حال سید باب

سید علی محمد باب در اول محرم ۱۲۳۵ هجری، در شهر شیراز از پدری به نام میرزا رضای بزاز و مادری به نام خدیجه بیگم متولد شد. چون پدرش در ایام شیرخوارگی او از دنیا رفت، تحت سرپرستی دایی خود سید علی خال پرورش یافت. مبادی اولیه زبان فارسی و عربی را نزد اساتید فرا گرفت و در خط شکسته و نستعلیق اشتها تمام یافت، تا این که به حد بلوغ رسید. سید باب در این سن با دایی خود وارد تجارت شد و فنون آن را آموخت و بعداً برای کتابت مطالبات تجار تخانه انتخاب شد. گویند: در مدت چهار ساعت، هزار بیت در نهایت خوبی می‌نوشت و این را بهائیت یکی از معجزه‌های سید باب می‌داند، با این که خود او منکر اصل معجزه است.

سید باب با دایی خود از شیراز به عنوان تجارت، به بوشهر هجرت کرد و تا سن ۲۰ سالگی نزد او مشغول امور تجارت بود. بعداً با مقدماتی که بر ما پوشیده است، به امور روحانی و ریاضتی اشتغال پیدا کرده و تمام اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف می‌داشت. گاهی به منظور تسخیر ستارگان و خورشید، بالای بام رفته و در زیر آفتاب چشم خود را به خورشید می‌دوخت که در اثر نور خورشید و هوای گرم بوشهر، قوای جسمی خود را از دست داده و مختصر اختلالی برای او پیدا شد. دایی او در کارش سرگردان بود و هر چه او را نصیحت می‌نمود سودی نداشت، تا این که با مشورت برادران و فامیلش او را به عنوان تحصیل به کربلا فرستاد، تا شاید در اثر روحانیت مکان و مجالست با افراد شایسته، تغییری در اخلاق و رفتارش حاصل گردد.

سید باب در کربلا

سید باب در سن ۲۰ سالگی وارد عراق و در کربلا ساکن شد. در این اثنا با بعضی از شاگردان سید کاظم رشتی آشنا شده و به درس او حاضر گردید. پس از مدتی محضر درس سید را ترک گفته و با جمعی دیگر در مسجد کوفه به ریاضت مشغول شد و پس از اتمام یک اربعین، با قیافه خاصی از مسجد درآمده و مانند اشخاص دیوانه و وحشت زده دوباره به محضر درس سید حاضر گشت.

روزی در هنگام درس، شخصی که شاید مأموریت داشته، از سید کاظم پرسید: الآن امام زمان (ع) کجاست؟ سید کاظم گفت: نمی‌دانم، شاید الآن در همین مجلس حاضر باشد. به محض اینکه سید باب این سخن را شنید، خود را آماده امر بزرگتری نمود و یا به تحریک ایادی مرموز، وظیفه بزرگی را به عهده گرفت و بعد از آن سخنانی از او شنیده می‌شد که برخلاف شریعت اسلام بود و بدین جهت اشخاص فهمیده از او کناره گرفته و اجتناب نمودند. او هم محرمانه مردم را به

سوی خود دعوت می نمود و چنان بر خورد سخت می گرفت که بسیاری از مردم ساده لوح، گول او را خورده و به او تمایل پیدا کردند. وقتی که شخصی ساده را به چنگ می آورد کلماتی بر او القا نموده و جملاتی را برایش می خواند، مانند: «فادخلوا البيوت من أبوابها» و «انا مدینه العلم و علی بابها» و از این جا خود را باب امام زمان (ع) نام گذاشت.

بعد از این که تعداد ۱۸ نفر به او گرویدند، آنها را حروف «حی» نامید که به حساب ابجد ۱۸ است و مقررات و شریعت خود را به آنها تعلیم داده و آنها را روانه ایران نمود، تا به ظهور او بشارت دهند و برای او در مجالس و محافل و حتی بالای مأذنه ها و منابر تبلیغ نمایند، ولی به طور اکید به آنها سفارش نمود که تا دستور ثانوی نام او را مخفی دارند. یکی از این دُعوات ملا محمد علی مازندرانی بود که وی را به منظور دعوت حاج محمد کریم خان به فارس فرستاد. دیگری ملاحسین بشرویه ای بود که وی را مأمور نواحی خراسان نمود.

اما جهت این که سید باب در ابتدای امر این دو ناحیه را برای تبلیغ انتخاب نمود، این بود که حاج محمد کریم خان، یکی از بزرگان سلسله قاجاریه و کسی بود که ریاست را رها کرده و به تحصیل علوم دینی پرداخت و نه تنها از شاگردان بزرگ سید رشتی به شمار می رفت، بلکه در میان شاگردان او درجه اول را حائز گشته بود. وی بعد از فراغ از تحصیلاتش از سید رشتی تصدیق اجتهاد گرفته و به کرمان مراجعت کرده و مرام سید رشتی و شیخ احمد احسائی را تبلیغ می کرد. از این جهت بود که پیشوایی فرقه شیخیه بر او مسلم گشته و تمام شیخیه در نواحی کرمان به عظمت او قائل بودند و او را پیشوای خود می دانستند. اگر حاج محمد کریم خان به سید باب گرویده بود، تمام جمعیت شیخیه در بست به او گرویده بودند. این جهت را سید باب درک کرده بود و لذا ملا محمد علی را مأمور آن جا نمود. ولی برخلاف انتظار، از جایی که حاج محمد کریم خان در مجلس سید کاظم رشتی، سید باب را کاملاً شناخته بود، به محض این که داعیه باب را شنید، بر منبر رفت و او را تکفیر نمود و بعداً هم کتاب های متعددی علیه او نوشت.

اما جهت انتخاب ملا حسین برای نواحی خراسان، وجود خبری بود که در کتاب «دلایل النبوه» از بیهقی نقل شده و آن این است که :

وقتی دیدند پرچمهای سیاه از خراسان می آید، به طرف آن بروید؛ زیرا

خلیفه مهدی در آن می باشد.

سید باب می خواست با یک سیاست ماهرانه این خبر را بر خودش تطبیق کند و از آن برای هدفش استفاده نماید.

بعضی مدت اقامت سید باب را در عراق چهار سال و بعضی بیشتر دانسته اند، ولی بابی ها می خواهند بیش از چهار ماه ندانند و این را کرامتی برایش حساب کنند.

مسافرت باب به حجاز

در این موقع سید باب به این فکر افتاد که مسافرتی به طرف مکه معظمه نماید، تا اولاً سیر و سیاحتی در آثار تاریخی خانه خدا و مشاهد مشرفه حجاز نموده و مراکز حساس آن را از نزدیک مشاهده کند، و ثانیاً اگر توانست در آن جا به

طور علنی مردم را دعوت به دین جدید خود نموده و امر را بیشتر بر مردم مشتبه کند، که دعوت و ظهور باب از آن جا شروع شده؛ زیرا شنیده بود که امام (ع) از آن جا ظهور می کند. چنانچه بابی ها می گویند: او به مکه معظمه رسیده و در مجمع بزرگی دعوت خود را علنا بر جمیع مسلمان ها اظهار داشته است، ولی حقیقت این است که به این هدف نایل نگشت؛ زیرا در بین راه دریا طوفانی شد و از غرق شدن ترسید و با پیروان خود در بندر بوشهر پیاده شده و از آن جا دعوت خود را آشکار نمود.

ابتدای دعوت علنی سید باب

سید باب به بوشهر وارد شده و در خانه دایی خود، سید علی خال مسکن گرفت. او در روز پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری، دعوت خود را آشکار کرده و مردم را به دین جدید فراخواند و خود را «باب» و «نقطه اولی» نامید، بعد هم عنوان مهدویت به خود داد. سید علی خال، چون دعاوی او را تماما برخلاف شریعت اسلام می دید و از طرفی سابقه او را هم می دانست، او را از خود طرد نموده و به خانه خود راه نداد. سید باب هم خانه ای برای خود اجاره نمود و مشغول تهیه لوازم دعوت خود شد.

نخستین جایی را که سید برای تبلیغ مورد نظر قرار داد، وطن اصلی خود شیراز بود. او عده ای از پیروان ماهر و چرب زبان خود را روانه آن جا نمود و به آنها دستوراتی داد. آنها به شیراز آمدند و رسالت خود را به شیخ ابوتراب که در آن عصر رئیس فقهای شیراز بود عرضه داشتند و از او خواستند که از سید باب پیروی نماید. شیخ ابوتراب چون دید دعوت آنها برخلاف حقیقت است، بر آشفت و تمام علما و فقهای شهر را حاضر کرده و برای رفع این غائله با آنها به مشورت پرداخت. بالاخره رأی آنها بر این قرار گرفت که موضوع را به استحضار استاندار شیراز، حسین علی میرزا برسانند. وقتی استاندار از قضیه مطلع شد، دُعَات باب را در مجلس علما برای بازجویی حاضر کرده، آنها هم در حضور علما اقرار کردند که از طرف سید باب مأمور تبلیغند. استاندار از علما تقاضا نمود که فتوای قتل آنها را بدهند. سپس فرمان داد تا آنها را کشته و جسد آنان را در چاه انداخته و بعدا اصل قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد. پس از آن دستور داد تا سید باب را تحت الحفظ از بوشهر به شیراز آورده و در منزل پدری اش جای دادند.

سید باب در شیراز

در رمضان ۱۲۶۱ هجری، سید باب از بوشهر به شیراز منتقل شد و با این که استاندار از او حالت انکار دید، ولی از روی حسن تدبیر مدتی این موضوع را به حالت سکوت باقی گذاشت.

تا این که شبی استاندار به طور محرمانه باب را نزد خود احضار کرده و در اکرام و احترام او بسیار مبالغه نموده و دو زانو در مقابلش نشست و بر آنچه در گذشته نسبت به سید باب و دُعَاتش از او صادر شده بود، اظهار تأسف و پشیمانی کرد و از او درخواست نمود تا او را مورد عفو و عنایت خود قرار داده و گناهانش را که نسبت به دُعَات باب واقع شده بیامرزد. وی اظهار داشت که حاضر است از تمام اموال خود در راه سید صرف نظر کند و حتی جان خود را در راه او نثار نماید و تا آن جایی که امکان دارد در راه تبلیغ دین او بکوشد. سپس مانند کسی که گریه راه گلویش را گرفته، شروع به تباهی نمود و اشک از دیدگان می ریخت و آه های آتشین از سینه می کشید، تا این که امر را بر سید باب مشتبه نموده و او را کاملا به خود متوجه ساخت.

سید باب که از موضوع قتل دُعَات و عاقبت کارش بسیار ناراحت بود، مانند گل شکفته شد و دست برده بازوی استاندار را گرفت و او را بلند کرد و با وی ملاطفت نموده، و جهت دشمنی او را نسبت به دُعَات سؤال کرد. استاندار در حالی که گریه راه گلویش را گرفته اظهار کرد: ای آقای من! تا دیروز شما برای من دشمن ترین اشخاص بودید و فکر می کردم که شما را به بدترین عذاب ها مجازات کنم، به طوری که تمام دیشب را در این فکر بیدار بودم تا این که اندکی خوابم برد. در عالم خواب شما را دیدم که به بالینم آمدید و با پای خود انگشتان پای مرا فشار دادید، من از ترس نشستم، مرا مخاطب ساختید که ای حسین خان! سخن بگو؛ زیرا نور ایمان را می بینم که از جبین تو ظاهر می شود. من از خواب پریدم و دانستم که شما مهدی منتظر می باشید. اکنون اگر انتقام بگیرید از عدالت، واگر عفو کنید از لطف و مرحمت است.

در این حال چهره باب خندان شد و جواب داد: خوشا به حالت ای امیر! آنچه دیده ای در بیداری بوده نه در خواب، من خودم در خوابگاهت حاضر شدم و تو را با این کلمات مخاطب ساختم؛ چون در وجودت دریایی از شرف و سعادت دیدم. خوشا به حالت که به واسطه پیروی از حق به چنین سعادت نایل شدی. من صریحا به تو وعده می دهم که به زودی مالک روی زمین شوم و تمام سلاطین را مطیع خود سازم، آن وقت تو را سلطان روم گردانم.

استاندار روی درهم کشیده و اظهار کرد: من طمع آمال و ریاست ندارم، بزرگترین آرزوی من آن است که در پیش روی شما جهاد کنم و شهادت نصیبم گردد.

سپس سید باب را با کمال احترام در منزل خود جای داده و پذیرایی کاملی از او به عمل آورد و از او درخواست نمود که به دُعَات خود دستور صادر نماید، تا موقتا دست از دعوت باز دارند تا باعث انقلاب نگردد و به او نوید داد که مخفیانه تجهیزات مهیا نماید و یک باره به دستور او خروج نموده و دعوت باب را علنی نمایند و کار جهان را یکسر کنند.

سید باب خیال می کرد که این اولین موفقیتی است که به دست آورده و به واسطه آن خواهد توانست، به قسمتی از خواسته های خود نایل آید و تمام نواحی شیراز را تحت سیطره خود در آورد، ولی غافل از این که سیاست دیگری در زیر این اظهارات نهفته است.

استاندار مجمعی از علما و فقها و بزرگان شهر تشکیل داده و از آنها درخواست نمود، که با سید باب مباحثه کرده و بعدا حکمی را درباره او صادر نمایند. او سید باب را در آن مجمع حاضر کرده و به گوش او گفت: مقصود من از تشکیل این مجلس آن است که دعوت خود را اظهار کنید و آنها را علنا به مذهب خود دعوت نمایید تا هر کدام ایمان آوردند نجات یابند و الا با شمشیر مجازات شوند.

سید باب با قلبی محکم حاضرین را با این سخنان مخاطب قرار داد و گفت: علما آیا وقت آن نرسیده که هوای نفس را پشت سر اندازید و از هدایت پیروی کنید، ضلالت را ترک نموده و از من اطاعت کنید؟ پیغمبر شما جز قرآنی بعد از خود به جای نگذاشت و این نیز کتاب من « بیان » است. بیایید آن را بخوانید تا ببینید که عباراتش از قرآن فصیح تر و احکامش ناسخ قرآن است. پس نصیحت مرا گوش کنید و قبل از این که شمشیر در میان شما کشیده شود، مرا اطاعت کنید و جان و مال خود را حفظ نمایید.

علما و حاضرین طبق تباری و قراردادی که کرده بودند، لب از لب برداشتند. پس استاندار از سید باب خواهش کرد که دعاوی خود را بر روی کاغذی بنویسد و بر حاضرین بخواند، تا بعداً برای اطلاع عموم نیز انتشار دهند. باب قلم برداشته و چند سطر به سبک دعا و مناجات نوشته و به آنها تسلیم نمود.

وقتی علما نوشته را خواندند، از نظر عبارات و معانی مغلوط و بی‌معنا دانستند و یکایک اغلاط وی را شمردند و او از طرف خود دفاع می‌کرد که من تقصیری ندارم. الهامات غیبی است که از جانب علّام الغیوب به من الهام می‌شود. آنها فریادشان بلند شد، بعضی فتوا به قتل او دادند و برخی حکم به جنون وی نمودند.

در این موقع استاندار سید باب را مخاطب قرار داده و گفت: ای جاهل مغرور! این چه بدعت است که در دین خدا ایجاد کرده‌ای؟ چگونه ادعای نبوت و یا مهدویت می‌کنی، حال این که مکنون خاطر خود را نمی‌توانی بر روی کاغذ بیاوری؟ اگر قرائنی مبنی بر اختلال حواس موجود نبود، اکنون حد بر تو جاری می‌ساختم و با شمشیر گردنت را می‌زدم، ولی بر من معلوم شد که تو مردی هستی سفیه و ابله، بدین جهت باید تو را تعزیر کنم، شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و مردم را به دام خود گرفتار ننمایی.

پس دستور داد او را از مجلس بیرون کشیده و پاهای او را به چوب بسته و شروع به زدن کردند. سید باب در زیر چوب استغاثه می‌کرد و توبه و انابه می‌نمود و حتی حرفهای قبیح به خود نسبت می‌داد، تا این که او را رها کرده، بر الاغ زشتی سوار نموده و دور بازار گردانده و او را وارد مسجد جامع کردند. در این موقع مسجد از علما و فقها پر بود. سید باب دست شیخ ابوتراب را بوسیده و در محضر ایشان توبه نمود، ولی ایشان به این اکتفا نکردند و دستور دادند که بر منبر رود و از عقاید فاسد و دعاوی خود برگردد. باب بر سر منبر رفته و آنچه را ادعا کرده بود منکر شد، پس او را از منبر به زیر آورده، به زندان بردند و مدت شش ماه در آن جا بسر برد.

در این هنگام، بر اثر آمدن مرض وبا به نواحی شیراز، وضع آن جا اختلال پیدا کرد. منوچهر خان گرجی معروف به معتمدالدوله که استاندار اصفهان بود، چند نفر را فرستاد تا سید باب را از زندان شیراز رها کرده و به اصفهان بردند.

بایان گویند: وی از روی عقیده و ایمان به باب این کار را کرده و بعداً هم از سید باب پشتیبانی نموده است، ولی حقیقت این است که وی یکی از مأمورین سرّی دولت شوروی بود که در لباس اسلام مأمور بود وظایفی انجام دهد. او کسی بود که به وسیله محمد خان قاجار با پانزده هزار نفر دیگر در گرجستان اسیر شده و دست سیاست او را به دربار شاه نزدیک کرده بود. وی ظاهراً از مسیحیت دست کشیده و مسلمان شده بود، ولی در حقیقت بر دین خود باقی بوده و دست سیاست او را به مقام وزارت و استانداری رسانده بود. او کسی بود که خوب می‌توانست انتقام خون اشخاصی که از نژاد آنها به دست مسلمین کشته شده بودند را بگیرد و اتحاد آنها را به وسیله مشتی جاهل و ریاست طلب به هم بزند.

استاندار شیراز به محض این که از ربودن باب مطلع گردید غضبناک شده و دستور داد تمام دُعاعات و پیروان باب را از شهر اخراج کردند.

در این جا بعضی از نویسندگان خواسته‌اند، نسبت های ناروایی به حسین علی میرزا استاندار شیراز بدهند که چرا دُعاعات باب را رها نمود تا آنها در شهرهای ایران پراکنده شده و برای باب تبلیغ نمایند؟ چرا با این که ارتداد سید باب در نزد او ثابت شد، او را به قتل نرسانید تا ریشه فساد به کلی قطع گردد و نتواند در جای دیگری فعالیت نماید؟ ولی قضاوت با

خوانندگان محترم است؛ زیرا ممکن است سیاست‌های مرموز او را اغفال نموده و یا در رها کردن آنها از طرف مقامات بالاتر اجبار داشته است.

سید باب در اصفهان

قبل از ورود سید باب به اصفهان، دُعای که او به منظور تبلیغ به اصفهان فرستاده بود، وارد آن جا شده و به طور مخفیانه، با ملاطفت و ملایمتِ معتمدالدوله گرجی روبرو شدند و تأمین جانی و مالی پیدا کردند. کار به جایی رسید که مردم مسلمان اصفهان، از دست مبلغین بابی به استاندار شکایت کردند. معتمدالدوله در ظاهر اظهار تأسف، ولی در باطن تا جایی که قدرت داشت در اعتلای امر آنها کوشید، وی چند نفر را به شیراز فرستاده تا سید باب را از زندان رها کرده و وارد اصفهان کردند، حتی چند نفر از دُعای را نزد باب فرستاده، تا ایمان واقعی خود را نسبت به باب گزارش داده و او آسوده خاطر مشغول مقدمات تبلیغ شود.

از طرفی علما مجلسی تشکیل داده و برای رفع این غائله به مذاکره پرداختند. معتمدالدوله وارد مجلس علما شده، گریبان چاک زده، علما و مردم را از غائله ترسانید و برای رفع آن از آنها استمداد کرد. وی اظهار داشت: یکی از علمای شیراز به باب ایمان آورده و سید باب را از زندان شیراز رها کرده و اینک وارد اصفهان می‌شود. با کمال استادی به آنها پیشنهاد کرد: صواب آن است که جمعی از علما و فضلا را به استقبال باب بفرستید، تا به عنوان این که یکی از دُراری زهرا و از فقهاست و از عراق به ایران مراجعت کرده، با احترام او را وارد اصفهان نمایند تا بهتر بتوانند بر عقاید باطنی او دست یابید. بعدا با حضور علما و مردم، حکم خدا را در باره او صادر نمایید و فتوا به کشتن او بدهید. آن وقت من او را به بدترین عقوبت‌ها مجازات می‌کنم و دولت و ملت را راحت می‌سازم.

علما فریب معتمدالدوله را خورده، عده‌ای را فرستاده، با کمال احترام او را وارد اصفهان نموده و در منزل سلطان العلماء جای دادند. بعدا علما میزبان را اجبار کردند، تا سید باب را وادار نماید که راجع به عقاید خود چیزی روی کاغذ بنویسد. سید باب تفسیر سوره کوثر را نوشت. چون الفاظ و معانی مغلوط آن را دیدند، از استاندار خواستار شدند که به وعده خود عمل کند، ولی او در جواب مسامحه می‌نمود. تا این که مردم به استاندار فشار آوردند که مجلس مناظره تشکیل دهد. استاندار می‌دانست که اگر چنین مجلسی تشکیل شود، باب رسوا خواهد شد، ولی از انقلاب مردم ترسیده و مجمعی از علما تشکیل داد و سید باب را بر آنها وارد کرده و در صدر مجلس نشاند.

آقا محمد مهدی کلباسی که اعلم علمای اصفهان بود، از سید باب سؤال کرد: آیا شما مجتهدید یا مقلد؟ سید باب جواب داد: من هرگز تقلید نکرده‌ام و عمل به ظن را هم حرام می‌دانم. سوال کرد: پس احکام دین از چه راه به دست می‌آید؟ سید باب جواب داد: تو هنوز مبتدی هستی، ولی مقام من مقام ذکر و فؤاد است و بر تو روا نیست که در چنین دریای بی‌پایانی وارد شوی، دیگران نیز در جهات مختلف، با سید باب به مناظره و مباحثه پرداخته، وی را خیلی جاهل و بی‌مایه دیدند، لذا بعضی حکم به ارتداد و قتل او دادند و عده‌ای او را مجنون دانستند.

چون کم کم داشت خیانت معتمدالدوله آشکار می‌شد و دانست که دیگر به طور علنی نمی‌تواند از سید باب حمایت کند، سیاستی دیگر به کار برد. او به تهران گزارش داد که اگر سید باب را اعدام نمایم، با توجه به این که وجوه علما و ملت به باب گرویده‌اند، بیم آن می‌رود که انقلابی در شهر ایجاد شود. از آن طرف به علما اظهار کرد: که از تهران سید باب را خواسته‌اند و چنین وانمود کرد که او را روانه تهران می‌نماید. برای حفظ ظاهر دستور داد تا سید را زنجیر کرده و در روز

روشن او را از وسط شهر عبور داد، ولی شبانه او را آزاد کرده و به منزل خود مراجعت داده و با کمال احترام و تجلیل در اطاق مخصوصی جای داد و مدت چهار ماه به طور مخفیانه او را نگهداشت و خواص اصحاب او را نیز به نزد او راه داده و آنها هم از سید باب دستورات لازم را اتخاذ می کردند.

تا این که معتمدالدوله به مرض سکتی از دنیا رفت و برادرش گرگین خان به جای وی منصوب گردید. او از جهانی نسبت به سید باب تغییر روش داد؛ زیرا او را حفظ سید باب از قدرت او خارج و ثانیاً مردم از خیانت معتمدالدوله مطلع شده و امکان آشوب و انقلابی در اصفهان می رفت. لذا از مرکز درخواست نمود که دستوری راجع به سید باب صادر نماید، والا اگر خطری متوجه مملکت شود مسئولیت آن از گردن او خارج خواهد بود. حکومت مرکزی چون بر حقیقت امر اطلاع حاصل کرد، دستور داد که باب را به آذربایجان فرستند و در قلعه چهریق واقع در شهرستان ماکو که از هر جهت مورد اطمینان است محبوس دارند.

در بین راه سید باب از مأمورین تقاضا کرد که او را به تهران بردند تا شاید دست سیاست او را در پایتخت مملکت نگهدارد و مانند معتمدالدوله گرجی، شخصی را تعیین نماید تا از او حمایت نموده و باعث رواج بازار او گردد. وی در این خصوص نامه ای به محمد شاه قاجار نوشت و حضور خود را در دربار تقاضا نمود، ولی از طرف حاج میرزا آقاسی، نخست وزیر وقت موافقت نشده و دستور داده شد که سید باب در قلعه چهریق محبوس گردد. از این جهت حاج میرزا آقاسی مغضوب و ملعون سید باب گردید.

از این جا می توانیم، یکی از بزرگترین علل پیشرفت مذهب باب را فعالیت های ضد دینی معتمدالدوله گرجی بدانیم؛ زیرا او بود که در حفظ باب و مرامش کوشید و دست مبلغین و دعوتش را برای تبلیغ باز گذاشت.

سید باب در زندان چهریق

بنا به دستور باب، دُعای وی شروع به ایجاد اختلاف و فتنه و فساد نمودند و تا جایی که امکان داشت مردم را به مرام باییت دعوت کرده و به آنها وعده می دادند، که به زودی سید باب قیام نموده و سرتاسر زمین را می گیرد. سردرسته اینها قره العین و ملا محمد علی مازندرانی و ملاحسین بشرویه ای و سید یحیی دارابی بودند که شرح حال هر کدام در جای خود خواهد آمد.

سید باب در زندان چهریق، تحت مراقبت و محافظت شدید مأمورین دولت قرار گرفته بود، ولی چند نفر به ریاست سید حسین کاتب، بعضی از مأمورین را به وسیله پول فریب داده و با سید باب رفت و آمد محرمانه داشتند و دستوراتی راجع به توسعه مذهب باب و نشر مرامش دریافت می کردند. سید باب هم دستور می داد که به مقتضای وقت، آنچه می توانید آشوب و بلوا نمایید.

پس از آن که آتش فتنه و فساد تمام مملکت ایران را فرا گرفت، محمد شاه قاجار به ولیعهد خود ناصرالدین میرزا که در تبریز بود دستور داد: هیأتی از علما و شخصیت های دولت و ملت تشکیل داده و سید باب را در آن حاضر کرده و به او آزادی دهند تا دعاوی خود را به طور علنی بگوید، آن گاه هر حکمی را که علما درباره وی صادر نمودند اجرا نماید.

احضار باب به مجلس مناظره در تبریز

در تاریخ ۱۲۶۳ هجری، مجلسی به دستور ناصرالدین میرزا و به ریاست ملا محمد مامقانی ملقب به حجه الاسلام، نظام العلما و چند نفر دیگر از علما و فضلاء تبریز تشکیل شد و سید باب در صدر مجلس قرار گرفت.

نظام العلما از سید باب پرسید: این کتب و اوراقی که در بین مردم منتشر شده، از گفتار خود شماست یا به دروغ و افتراء به شما بسته‌اند؟

سید باب گفت: از طرف خداست.

نظام العلما گفت: دست از معما گویی بردار و صریحا بگو، از طرف تو است یا خیر؟

باب گفت: آری! این کتب و اوراق از مقالات من است.

نظام العلما گفت: آیا این که شما را باب می‌نامند، از طرف خود شماست و چه معنایی دارد؟

باب گفت: آری! از طرف خودم می‌باشد و من باب علمم.

ولیعهد گفت: ای سید! اگر ثابت کردی که باب علمی، من این مسندی را که دارا هستم به تو واگذار می‌کنم و در هر جهت پیرو تو می‌شوم.

نظام العلما گفت: به مقتضای حدیث شریف «أنا مدینه العلم و علیّ بائها»^۶ امیرالمؤمنین (ع) به این اسم نامیده شده و به مقتضای فرمایش آن حضرت «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»^۷ هر کس به این اسم نامیده شد، باید همه چیز را بداند. اکنون پاره‌ای از مسائل علم طب را که نزد من مشکل شده از شما سوال می‌کنم.

سید باب گفت: من علم طب نخوانده‌ام.

نظام العلما پرسید، معنی آیه شریه «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا»^۸ چیست و ترکیب نحوی آن از چه قرار است؟

باب قدری فکر کرد و برای جواب مهلت خواست.

نظام العلما پرسید: معنای فرمایش حضرت رضا (ع) به مأمون چیست، هنگامی که از امام پرسید: چه دلیلی بر خلافت جدت امیرالمؤمنین (ع) داری، امام فرمود: «آیه و انفسنا» مأمون گفت: اگر نبود «نساننا» امام فرمود: اگر نبود «بنائنا».

سید باب دوباره برای جواب مهلت خواست.

نظام العلما پرسید: چیست معنای این قول علامه «إِذَا دَخَلَ الرَّجُلُ عَلَ الْخُنْثَى وَ الْخُنْثَى عَلَ الْأُنْثَى وَجَبَ الْغُسْلُ عَلَ الْخُنْثَى دُونَ الرَّجُلِ وَالْأُنْثَى».

^۶ وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۲۳۸.

^۷ وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۲۸.

^۸ سوره رعد: آیه ۱۲.

باب سکوت کرد و جوابی نداد.

نظام العلما گفت: تو کتاب خود را بر اساس فصاحت و بلاغت نهاده‌ای، اکنون بگو ببینم چه نسبت است بین فصاحت و بلاغت و چرا شکل اول بدیهی‌الانتاج است.

سید باب به کلی عاجز ماند و جوابی نداد.

نظام العلما گفت: هر یک از انبیا و اولیاء دارای معجزه و کرامت بوده‌اند، آیا شما معجزه‌ای هم دارد تا بر مردم حجت باشد؟ سید باب گفت: هر چه می‌خواهی بخواه.

نظام العلما گفت: می‌دانی که پادشاه ایران مبتلا به مرض نفرس است، او را شفا بده! باب گفت این غیر ممکن است.

ولیعهد روبه سید باب کرده و گفت: نظام العلما معلم من است و حقّ زیادی به گردنم دارد، او اکنون پیر شده از خدا بخواه تا او را به حال جوانی برگرداند.

باب گفت: این نیز محال است.

نظام العلما رو به جمعیت کرده و گفت: ای مردم! بدانید که پیمانۀ این مرد از هر معقول و منقولی خالی و شایسته هیچ مقامی نیست.

باب با حالتی عصبانی فریاد زد: ای نظام! من همان کسی هستم که هزار سال است انتظار او را می‌کشید.

نظام العلما گفت: یعنی تو مهدی منتظر هستی؟

باب گفت: آری!

نظام العلما گفت: مهدی منتظر پدرش امام حسن عسکری و مادرش نرجس خاتون و زادگاهش شهر سامرا است.

باب گفت: اکنون به شما کرامتی نشان می‌دهم تا معلوم گردد که من در ادّعی خود صادقم و آن این است که من در یک روز هزار بیت کتابت می‌کنم.

مردم گفتند: این کرامتی نیست؛ زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند.

ملا محمد مامقانی از باب پرسید: این که در کتابت نوشته‌ای که اول کسی که به من ایمان آورد نور محمد و علی است چه معنی دارد؟

باب از این سؤال مضطرب شده و ساکت ماند. در این جا بعضی از حضار سؤال‌های دیگری کردند که از جواب همه عاجز ماند.

سپس سید باب رو به مردم کرده و گفت: من بدون تأمل خطبه‌های فصیح و بلیغ می‌خوانم. پس شروع کرد به خواندن و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و چون سماوات را مفتوح خواند، ولیعهد که جوان فاضلی بود با این شعر «الفیه» جواب او را داده و گفت:

وَمَا بِتَا وَأَلْفٍ قَدْ جُمِعَا
يُكْسِرُ فِي الْجَرِّ وَ فِي النَّصْبِ مَعَا

سپس روبه سید باب کرده و گفت: ای مرد! این چه مزخرفاتی است که می‌گویی و بی‌جهت مردم را گمراه می‌نمایی؟ ما می‌دانیم که به هوای تسخیر خورشید، این قدر در مقابل آفتاب ایستاده‌ای تا مغز خود را فاسد نموده‌ای، پس رو به علما کرده و گفت: فتوای خود را درباره او صادر نمایید.

در این حال بعضی فتوا به وجوب قتلش، و بعضی حکم به جنونش دادند. ولیعهد حکم اخیر را ترجیح داده و رو به سید باب کرده و گفت: ای سید! اگر احتمال جنون و پریشانی مغزت نمی‌رفت الان فرمان می‌دادم که تو را بکشند. سپس دستور داد تا سید باب را بر زمین انداخته و پاهایش را با طناب محکم بستند و با چوب و عصا شروع به زدن او کردند. سید باب توبه و استغفار می‌نمود و کسی به فریادش نمی‌رسید. یک نفر بالای سر باب ایستاده و کلمات زشتی به او تلقین می‌نمود و از او تعهد می‌گرفت که دیگر چنین ادعایی ننماید. او نیز آن کلمات زشت را تکرار می‌نمود، تا از او دست بردارند. سپس به دستور ولیعهد او را با سید حسین یزدی دوباره به زندان چهریق برگرداندند و راه ارتباط با او را قطع نمودند.

توبه نامه سید باب

سید باب گمان می‌کرد در تبریز هم شخصی مانند معتمدالدوله گرجی پیدا شده و از او حمایت خواهد کرد و نخواهد گذاشت عاقبت کار او به رسوایی کشیده شود، ولی برخلاف انتظار در مناظره با علما مغلوب، و ولیعهد خیلی از او ناراحت گردید. به طوری که دستور داد او را تنبیه نمایند. بعداً هم زمره اعدام او بلند شد، غافل از آن که دست مرموزی که به مقتضای سیاست به او کمک داده، روزی هم در اعدام او خواهد کوشید. بدین جهات سید باب به فکر افتاد تا چاره‌ای بیاندیشد و ولیعهد را به طرف خود جلب نموده و یا لاقلاً او را از ناراحتی در آورده و خود را از اعدام تبرئه کند. لذا این توبه نامه را نوشته و برای ولیعهد فرستاد، ولی خوشبختانه کوچکترین تغییری در رفتار ولیعهد نسبت به او ایجاد نشد. آن توبه نامه از این قرار است:

«فداک روحی، الحمد لله كما هو اهله و مستحقه، که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، فحمدا له ثم حمداً له، که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و مرحمت خود فرمود که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده. أشهد الله و من عنده، که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد؛ اگر چه به نفسه وجودم ذنب صیرف است، ولی چون قلبم موفق به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کلّ ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی

باشد، استغفرالله ربی و اتوب الیه من آن ینسب الّیّ آمر، و بعضی از مناجات و کلماتی که از لسانم جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله (ع). محض ادعای باطل است و این بنده را نه چنین ادعایی بوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرماید. والسلام»^۹

اعدام سید باب

آتش فتنه و انقلاب در امر سید باب، روز به روز بالا می‌گرفت. این آتش هر روز در گوشه‌ای از ایران واقع شده و هزاران بیچاره را در کام خود کشیده و در شعله‌های خود می‌سوزانید. به طوری که انقلابی بعد از انقلاب و فتنه‌ای بعد از فتنه دیگر؛ از قبیل: فتنه ملا حسین بشرویه‌ای و فتنه ملا محمد علی زنجانی که اجمال آن نگاشته شد، در این مملکت واقع شد و دولت و ملت را سخت به وحشت انداخته بود، و بیم آن می‌رفت که مملکت پهناور ایران میدان تاخت و تاز دشمنان دین واقع شود. مردن شاه قاجار و جلوس ناصرالدین شاه هم، مزید بر علت شده و بیشتر فرصت به دست آنها داده و از شور و هیجان مردم و اختلال وضع مملکت استفاده کرده و تا آن جایی که توانستند مردم را متوجه به امر باب نمودند.

این وقایع موجب شد که دولت در صدد چاره برآید و آتش انقلاب را که افروزنده آن سید باب بود خاموش نماید. ابتدا به نظر میرزا تقی خان امیر کبیر، نخست وزیر وقت رسید که چاره‌ای جز اعدام سید باب و از بین بردن ماده فساد نیست، لذا خدمت ناصرالدین شاه رسیده و عقیده خود را به عرض او رسانید و مقدمات اعدام سید باب را فراهم نمود.

شاه گفت: زندانی کردن سید باب و محجوب کردن او از انظار مردم، از طرف حاج میرزا آقاسی وزیر پدرم، سوء سیاست بوده است؛ زیرا این امر باعث شد که مردم بیشتر شیفته دیدن او گردند.

اگر باب را در قلعه چهریق زندانی نمی‌کرد و رابطه او را با مردم قطع نمی‌نمودند و مردم از نزدیک با او ملاقات می‌کردند، به جهالت و بی‌مایه‌گی او پی برده و می‌فهمیدند که او یک فرد عادی و دست نشانده سیاست و استعمار است و در آن صورت این مسلک پوسیده و بی‌اساس رواج نمی‌گرفت و پیروانش او را به عنوان مهدی موعود قبول نمی‌کردند.

امیر کبیر گفت: صحیح است، ولی تیری است که از کمان خارج شده و فعلا چاره‌ای جز اعدام سید باب نیست. شاه رأی او را پسندیده و حکم اعدام او را در صورت توافق علما تصویب نمود و سلیمان خان افشار را ماموریت داد، تا حکم اعدام سید باب را به استاندار تبریز برساند و مقدمات آن را فراهم نماید.

استاندار تبریز از علما درخواست نمود، تا مجمعی تشکیل دهند و با سید باب به مناظره پردازند و بعدا حکم خود را درباره او صادر نمایند، ولی علما برای مرتبه دوم حاضر به مناظره نشدند و اظهار داشتند که اگر این شخص بر معتقدات سابق خود باقی است باید اعدام گردد، والا نوشته‌ای بر عدول خود بنویسد تا رأی ثانوی درباره وی صادر گردد.

پس استاندار دست سید باب و ملا محمد علی زنوزی (که یکی از پیروان سرسخت سید باب بود) و سید حسین کاتب را گرفته و در منزل بعضی از علما حاضر نمود تا موافقت آنها را جلب نماید. بعد از گفتگوهای زیاد، سید باب و ملا محمد

^۹ رجوع شود به کشف الحیل، ج ۲، ص ۸۹.

علی بر عقیده خود باقی ماندند و محکوم به اعدام شدند، ولی سید حسین کاتب از باب بیزاری جسته و چون این جهت از او قبول نمی‌شد، شروع به فحش و ناسزا به سید باب نمود و او را لعنت کرد و حتی از جا برخاسته و آب دهان به صورت او انداخت و به این واسطه خود را از کشتن تبرئه نمود. گر چه پس از مدتی دوباره به آنان پیوسته و در موضوع حمله به ناصرالدین شاه کشته شد.

سپس آنها را با پای برهنه، در حالی که سید باب شب کلاهی بر سر داشت و ملا محمد علی به زنجیر آهین بسته شده بود، دور شهر گردانیده و به میدان اعدام حاضر کردند. در این موقع میدان اعدام مملو از جمعیت تماشاچی و اعیان دولت و ملت بود و همه ازدحام کرده بودند تا ببینند عاقبت کسی که به دروغ مدعی مهدویت شده به کجا می‌انجامد.

پس شانه سید باب و ملا محمد علی را با ریسمان محکمی بسته و به قدر سه ذرع آنها را از چوبه دار بالا کشیدند، آنگاه فرمانده فوج دستور تیر داد. صدای شلیک از چند طرف بلند شد و تمان فضای میدان را دود فرا گرفت. بعد از مدت کمی که دودها برطرف شد، معلوم شد که ملا محمد علی تیر خورده، ولی سید باب بالای چوبه دار نیست. شور و ولوله در بین مردم افتاد ولی بعدا معلوم شد که تیر به ریسمان دار خورده و سید باب به زمین افتاده و به یکی از حجره‌های سربازخانه فرار کرده و در آن جا پنهان شده است.

سرکرده فوج او را پیدا کرده و با مشتم و لگد به میدان آورده و بعد از معرفی به مردم، دوباره او را به طناب بسته و تیربارانش نمودند. آنگاه جسد آنان را از دار پایین آورده و پای آنها را با طناب بستند و به دور کوچه و بازار کشیده و آنها را در خندق انداختند تا جسد آنها خوراک درندگان شود. روز بعد قنسول روس آمده و عکس سید باب را به وضعی که در خندق افتاده بود و قسمتی از جسد او را سگ خورده بود، برداشت. این واقعه در روز ۲۷ شعبان ۱۲۶۵ هجری واقع گردید.

آری! این است عاقبت کسانی که به دروغ مدعی امری شوند و با ظلم و ستم بخواهند بر مردم حکومت کنند.

ممکن است شنوندگان تعجب کنند که چطور تیر به طناب باز خورده و به شخص باب اصابت نکرده، حال آن که چند صف سرباز از چند طرف به او تیراندازی می‌کردند؟

جواب این است که: ممکن است در بین سربازان، کسی بوده که در باطن به سید باب ارادت می‌ورزیده و خیال می‌کرده به این سبب می‌تواند سید باب را از کشتن نجات دهد، لذا قبل از شلیک دیگران، ریسمان دار را هدف قرار داده است و یا مأموریت داشته که این کار را بکند و بعدا برای سید باب کرامتی درست نماید و یا این که بر حسب تصادف بوده است.

در این جا بابی‌ها گمان می‌کنند که جسد باب و رفیقش به وسیله محمود خان رئیس کلانتری که مردی صوفی بود سرقت شده، آن را در صندوقی گذاشته و در خانه حاج احمد میلانی پنهان کرده و پس از چندی به تهران منتقل و در خارج از شهر در محلی به نام چشمه علی دفن کردند. بعدا هم به دستور عباس افندی، منتقل به سرحد حیفا و از آن جا به کوه کرمل که مدفن فعلی باب و عبادتگاه آنهاست حمل گردیده، و در آن جا به خاک سپرده شد، ولی حقیقت همانست که نگاشتیم؛ زیرا استبداد دوره ناصرالدین شاه و مواظبتی که علما و درباریان شاه و مأمورین دولت در این جهت داشتند، اجازه نمی‌داد که جسد را از کنار خندق به جای دیگری منتقل نمایند.

در این جا یک بحث اساسی مطرح است و آن این که، آیا دست سیاستی که خود مؤسس مذهب باب بود موجب اعدام او شد، تا بیشتر بتواند وسیله ای برای پیشرفت مرام بابیت فراهم نماید، یا اعدام او طبق جریانی عادی بوده است؟

شاهد صحیحی غیر از خاطرات کینیا دالگورکی که سابقاً به آن اشاره کردیم در دست نداریم، فقط آنچه مسلم است این است که بعد از اعدام سید باب، بهانه بیشتری برای فتنه و انقلاب به دست آمد، زیرا بیشتر توانستند صورت حق به جانب به خود بگیرند و سید باب را مصلح حقیقی و مظلوم معرفی نمایند. هر چند این انقلابات از جهاتی موجب هرج و مرج و باعث اختلال امر آنها گردید که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- از دست دادن نقطه مرکزی قدرت و خمیرمایه فساد و از بین رفتن رئیس و رهبر آنان که تنها مایه اتکا و قدرت هر جمعیت و حزبی است.

۲- اختلاف شدید بین سران بابیت در امر خلافت و وصایت سید باب؛ زیرا این جهت باعث شد که هر یک از دُعوات که سابقه ارادت به سید باب داشت خود را لایق خلافت دانسته و مردم را پنهانی به سوی خود، دعوت نماید و با دیگران به مخالفت برخیزد. لذا پیروان باب به چند دسته تقسیم شدند که این جهت باعث تضعیف آنها شد.

۳- انجام دادن کارهای خطرناک که عموم مردم را از آنها متنفر نمود. آنها در اثر نرسیدن احکام باب و این که زمان فترت است و هر کاری را انجام دهند مسئولیتی بر آنها نیست، منکراتی انجام دادند و اقدام به کارهای خطرناکی کردند که دل‌های مردم مسلمان از آن متأثر و ناراحت گردید.

۴- بروز فتنه و فساد و آشوب‌های پی در پی و جنگ و ستیز با مردم از طرف پیروان باب برای گرفتن انتقام خون سید باب. آنها می‌خواستند انقلاب به پا شود تا بتوانند انتقام خون او را از دولت و ملت بگیرند. گرچه برخلاف انتظار در مقابل هر سیلی، دو سیلی از مردم می‌خوردند و نتیجه انقلاب به خود آنها برمی‌گشت.

این جهات باعث شد که هرج و مرج شدیدی - که مقصود از تأسیس مذهب باب نیز همین بود - در مناطق مختلف ایران واقع شد. چیزی که از همه بیشتر به فعالیت آنها خاتمه داده و مرام بابیت را به صورت یک حزب مخفی درآورد، موضوع حمله به ناصرالدین شاه بود که بابیت می‌خواست مهمترین قیام خود را به عنوان گرفتن انتقام انجام دهد و کار ایران را یکسره نماید، ولی خوشبختانه در این مرحله هم مواجه با شکست شد؛ زیرا در این قضیه سران بابیت دستگیر و به سزای خود رسیدند و بعداً هم نتوانستند علناً به فعالیتهای خود ادامه دهند.

آیا سید باب دیوانه بوده است؟

بعد از تحقیق کافی، به دست آمد که سید باب مجنون نبوده ولی عقل کاملی هم نداشته؛ زیرا عقل دارای مراتبی است که خداوند منان به هر کسی مرتبه ای از آن را عنایت فرموده؛ مانند: جودت ذهن و ذکاوت و فصاحت و سایر استعدادهایی که در وجود انسان موجود است و لازم نیست هر کس که عقلش از حد متعارف کمتر بود، حتماً باید دیوانه باشد.

بعضی گویند: در اثر ریاضت و ایستادن با سر و پای برهنه در مقابل آفتاب سوزان بوشهر، عقل او زایل شده بود. این حرف گرچه تا اندازه‌ای صحیح است، ولی در عین حال نمی‌توانیم او را یک دیوانه متعارف حساب کنیم. البته خود این عمل شاهد بر کمی عقل اوست، اگر بلاهت نداشت این گونه اعمال خلاف متعارف از او صادر نمی‌شد.

آثار و مؤلفات سید باب

سید باب در دوره حیات خود، کتبی تألیف نمود و آثاری از خود بر جا گذاشت که غالب آنها - چه فارسی و چه عربی - خارج از مرتبه فصاحت و بلاغت و دارای کلمات مهمل و مطالب بی‌معناست که با سجع و قافیه نامربوطی به هم بافته شده است. در این جا تعداد و موضوع آنها را به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱- تفسیر سوره یوسف و شرح آن؛ که در یکصد و بیست فصل می‌باشد. این اولین کتابی است که سید باب تألیف نموده و در آن تحدی کرده، که هر کس می‌تواند یک کلمه مانند این کتاب بیاورد. البته سخافت و رسوایی این حرف به اندازه‌ای است که قابل ردّ و ایراد نیست.

۲- کتابی به سبک مناجات صحیفه سجادیّه.

۳- تفسیر سوره والعصر که به درخواست میرزا محمد سلطان العلما در شیراز نوشت.

۴- کتاب نبوت خاصّه، که به درخواست والی اصفهان معتمدالدوله گرجی ارمنی نوشت.

۵- قدّوس الأسماء؛ که از مشکلات و مبهمات کتب اوست و در آن گاهی به ترتیب حروف جمل و قواعد علم سیر، و گاهی با قواعدی که به طرز مخصوصی از پیش خود جعل کرده و بدعت‌های خود را در آن گنجانیده نوشته شده است.

۶- کتاب بیان؛ که احکام شریعت خود را در آن آورده و خیلی به آن اهمیت می‌داده و آن را ناسخ قرآن شمرده است.

مدعیان مهدویت

غیر از سید باب، افراد دیگری نیز ادعای مهدویت نموده و پیروانی گرد خود جمع کردند که عده آنان به پنجاه، بلکه بیشتر از آن می‌رسد، ولی ما به طور خلاصه به ذکر مشهورترین آنها می‌پردازیم:

۱- محمد بن عبدالله محض، ملقب به نفس زکیه؛ وی در زمان خلافت منصور دوانیقی در سنه ۱۴۵ هجری در مدینه منوره ظهور و مردم را به سوی خود دعوت نمود و بعضی از بلاد از قبیل مکه، مدینه، بصره و اهواز را فتح کرد و کارش به اندازه‌ای بالا گرفت که نزدیک بود دولت عباسیان را ساقط نماید. گویند: در مدت کمی در حدود صد هزار نفر با او بیعت نمودند، تا بالاخره منصوره دوانیقی بر او غالب گشته و او را کشت.

بعضی می‌خواهند بگویند، خود او مدعی امری نبود و فقط عقیده داشت که امام زمان کسی است که قیام به حق نماید و تن به زیر بار ظلم و ستم ندهد، ولی به طوری که از مدارک صحیح به دست می‌آید، او مردم را به سوی خود دعوت می‌کرده و برای خود مقامی قائل بوده است. شاهد بر این مطلب، مجادلاتی است که در این جهت بین او و امام صادق (ع) واقع شده است که حتی آن حضرت را تحت شکنجه و آزار قرار داده، تا حاضر به بیعت نماید. «والعلم عندالله».

۲- عبید الله مهدی؛ مؤسس دولت فاطمیان در مغرب، که به چند واسطه نسبتش به امام صادق (ع) می‌رسد، وی در اواسط قرن چهارم هجری ظهور و دولت بزرگی تشکیل داد و شهر مصر را فتح نمود، تا این که در سنه ۳۲۲ هجری، در

سن ۶۲ سالگی، بعد از ۱۵ سال حکومت، دار فانی را وداع گفته و خلافت را به پسرش القائم بامرالله واگذار نمود. دانشگاه الازهر مصر که هنوز در دنیای فضل و دانش اهمیت بسزایی دارد، از آثار باقیه اوست.

۳- محمد بن عبدالله تورت؛ که اصلش از جبل سوسن واقع در بلاد مغرب است. وی به طرف مشرق مسافرت نمود و در عراق با ابوحامد غزالی و دیگر علما رفت و آمد پیدا کرده و نزد آنها تلمذ نموده و مشهور به عبادت و تقوی گردید. سپس از آن جا به طرف مغرب رفت و در مراکش رحل اقامت انداخت و در اوایل قرن ششم هجری، دولت بزرگی به نام دولت عبدالؤمن تشکیل داد.

۴- عباس فاطمی؛ که در اواخر قرن هفتم هجری، در بلاد مغرب ظهور و ادعای مهدویت نمود. مردم گرد او جمع شده و به او گرویده و اهمیت زیادی در آن جا پیدا کرد. وی به زور وارد شهر قاس شده و به قهر و غلبه آن جا را گرفت و بازارهای آن را آتش زد و عمال خویش را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، تا این که او را به مکر و حيله از پای در آورند.

۵- سید احمد هندی؛ که در اوایل قرن سیزدهم در نواحی هندوستان ظهور و در سال ۱۲۴۳ در اطراف پنجاب با سیکها جنگید و عاقبت مغلوب گردید و از بین رفت.

۶- شیخ محمد علی، پسر شیخ محمد سنوسی، که در سنه ۱۷۹۱ میلادی، در الجزایر تولد یافته و در سن جوانی از محل ولادت خود مفارقت کرده و چند سال بین مصر و مکه به تحصیل علوم دینی پرداخت. وی به تقوی و صلاح مشهور شد و به این واسطه جمعی دور او را گرفته و به او ارادت می ورزیدند، تا این که مذهبی را تأسیس و مردم را به سوی آن دعوت نمود. مذهب وی یکی از مهمترین مذاهب اسلامی است و هدفش این بود که باید دین از آلودگیها پاک شود و به سادگی روز اول برگردد. وی به تعلیم و تربیت مردم و تأسیس مدارس و مساجد اهتمام زیادی داشت و در مسلک او استعمال دود و آشامیدن قهوه اکیدا ممنوع بود.

به طوری که از شرح حال او به دست می آید وی ادعای مهدویت نکرد، فقط در آخر عمر اشاره کرد که به زودی مهدی منتظر ظاهر خواهد شد و دنیا را پراز عدل و داد خواهد کرد.

پیروانش این جهت را بر محمد مهدی فرزندش که به جای پدر نشسته بود تطبیق کردند و او را مهدی موعود نامیدند. از این جا می توان مذهب سنوسیان را منسوب به اودانست.

در زمان محمد مهدی، سنوسیان در جمیع آفاق منتشر شده و برای او تبلیغ می نمودند و از این جهت اهمیت زیادی حتی در نظر سلاطین اروپا کسب کردند، به طوری که یکی از دانشمندان آلمانی که از وضع سنوسیان کاملا مطلع است، تعداد پیروانش را به نه میلیون می رساند و ادعا می کند که آنها می توانند یک کروار لشکر جنگجو به مصر و سودان برای جهاد در راه خدا بفرستند.

۷- غلام احمد قادیانی؛ وی در سنه ۱۸۲۲ میلادی در قادیان پنجاب هند متولد شد. با اینکه سنی بود، علم قرآن را نزد علمای شیعه فرا گرفت و بر خصوصیات عقاید سنی و شیعه اطلاع کامل پیدا کرد. وی چندی در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی گری مشغول بود، ولی چون عشق به عبادت و بحث در امور دینی داشت، از خدمت دولت استعفا داده و

به عبادت و بحث در امور دینی پرداخت، تا این که به مرتبه بلندی از فضل و کمال رسید و در سن ۴۰ سالگی با دعوت به قیام، مردم را به طرف خویش خواند.

غلام احمد مدعی بود که عیسی بن مریم است، چون اشاراتی در قرآن مجید راجع به ظهور آن حضرت موجود است که بر او تطبیق می‌کند. او می‌گفت: فاصله بین موسی و عیسی (ع) چهارده قرن و فاصله بین او و پیغمبر نیز چهارده قرن است.

قادیانی برای پیشرفت مذهب خود، سه نوع روزنامه منتشر می‌کرد. یکی به نام «بدر» که حوادث مربوط به خود را در آن درج می‌نمود. دیگری به نام «حکم» که در مسائل دینی بحث می‌کرد. سومی به نام «ایمان» که به لغت انگلیسی بود و در آن بحث‌های جدید دینی را انتشار می‌داد. غیر از اینها مجله دیگری به نام «بشری» به زبان عربی و فارسی منتشر می‌کرد و در آن مردم دنیا را به سوی دین خویش دعوت می‌نمود.

قادیانی در حدود شصت کتاب به لغت عربی و فارسی و انگلیسی تألیف نمود و به موضوع تبلیغ اهتمام زیادی می‌ورزید. از این جهت دین او را در بلاد هند و زنگبار اهمیت زیادی پیدا کرده بود و الان هم در آن بلاد پیروان قابل توجهی دارد.

۸- احمد مهدی سودانی، که در سال ۱۸۴۸ میلادی در محلی به نام «حنک» تولد یافته و مدعی بود که امام دوازدهم است. وی در تبلیغ مرام خود تا آن جایی که امکان داشت کوشید و مبلغینی به اطراف فرستاد و از این جهت پیروان زیادی دور خود جمع کرده، به شهرهای زیادی مسافرت نموده، با بعضی سلاطین جنگید و بر آنها غالب آمد و اغلب شهرهای سودان را تحت تصرف خود درآورد. آوازه او در اطراف سودان پیچید و قبایل بزرگ به او توجه پیدا کردند و حکومت او بسیار بزرگ و وسیع گردید. او با هر کسی جنگید غالب شد و به هر شهری لشکر کشید، فاتحانه برگشت. پس از آن به دعوت سلاطین اسلام مبادرت کرده و از آنان درخواست نمود تا دعوت او را اجابت نمایند. مردم چون دیدند در تمام جنگ‌ها مظفر و منصور برمی‌گردد، خیال کردند که او مهدی موعود است و به زودی تمام روی زمین را خواهد گرفت. لذا به او اطمینان پیدا کرده و دعوتش را پذیرفتند، ولی طولی نکشید که معلوم شد خیال فاسدی بوده؛ زیرا در سال ۱۸۸۵ میلادی به تب شدیدی گرفتار شده و در حالی که «عبدالله تعایشی» را جانشین خود قرار داد، دار فانی را وداع گفت، تعداد پیروانش را تا ده میلیون نوشته‌اند.

۹- میرزا طاهر مشهور به حکاک؛ اهل اصفهان و از شاگردان سید کاظم رشتی، وی ابتدا در اصفهان حکاکی می‌نمود، بعد منتقل به تهران و از آن جا به اسلامبول مسافرت کرده و در نزدیکی مسجد «ایاصوفیه» مشغول حکاکی شد. کم‌کم خود را ملقب به ناصح العالم نمود و خطابی به ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید عثمانی نوشته و خود را این طور معرفی نمود: من از طرف تمام انبیاء جهت وعظ و نصیحت بشر مبعوثم. کار او بالا گرفته و ادعای مهدویت نمود. و افراد کثیری به او گرویدند که آنها را طاهریه می‌نامند. او را در حدود سال ۱۳۰۰ هجری مسموم کردند.

۱۰- سید محمد جونپوری؛ متولد سال ۸۴۷، در سنه ۹۰۱ ادعای مهدویت کرد و خلق کثیری با او بیعت کردند. وی در سنه ۹۱۰ وفات نمود. طایفه جانپوریه تا امروز در محدوده سند و گجرات زیادند که معتقد به مهدویت اویند.

۱۱- سید محمد مشهدی؛ در زمان فرخ سیر از سلاطین هند می‌زیسته. وی ادعای مهدویت نموده و مذهبی به نام «خفسانی» ایجاد نمود، بعداً هم ادعای وحی و نبوت کرده و کتابی نوشت به نام «قوزه» که خیلی شبیه است به مهمل بافیهای سید باب و در آن مدعی شده که من محسن سقط شده هستم.

۱۲- ابوکریم دارابی؛ در بخارا خروج و ادعای مهدویت کرد و در حدود شصت هزار نفر به او گرویدند. در این موقع امر به قتل تمام یهود و نصارا نمود تا این که به دست یکی از ملوک مغول کشته شد.

غیر از اینها اشخاصی از اصحاب ائمه (ع) ادعای مهدویت و یا نیابت خاصه نمودند و توقیع شریف در لعن آنها از ناحیه مقدسه صادر گردید که از تفصیل آن معذوریم؛ مانند: ابومحمد الحسن معروف به سریعی، از اصحاب امام هادی و امام عسکری (ع). او اول کسی است که مدعی نیابت خاصه شده و افتراات زیادی به ائمه اطهار (ع) نسبت داد. و نیز مانند: محمد بن نمیر معروف به نمیری، از اصحاب امام عسکری (ع)؛ ابوظاهر محمد بن علی بن بلال از اصحاب آن حضرت؛ محمد بن علی شلمغانی، معروف به ابن ابی عذا؛ احمد بن هلال کرخی؛ حسین بن منصور حلاج، صوفی مشهوری که ادعای نیابت خاصه نمود و بعداً پا را فراتر گذاشته و مطالبی از او صادر شد که موجب قتل وی گردید.

غیر از اینها، اشخاصی بودند که خود مدعی امری نبودند، ولی مردم گمان می‌کردند که آنها مهدی موعودند؛ مانند:

۱- امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) که فرقه «سبائیه» به پیروی از عبدالله بن سبا، وی را مهدی موعود خواندند و پنداشتند که کشته نشده است.

۲- محمد بن حنیفه که «کیسانیه» گمان کردند بعد از حسین بن علی (ع) امام زمان و مهدی موعود است و در کوه رضوی به سر می‌برد و از آن جا ظاهر خواهد شد.

۳- زید بن علی بن الحسین که علیه خلفای اموی قیام نموده، به طرف کوفه روانه گردید. با حاکم آن جا مشغول جنگ شد و عاقبت به دست او کشته و بدنش به دار آویخته گردید. «زیدیه» عقیده دارند که او مهدی موعود و زنده است.

۴- عمر بن عبدالعزیز که سعید بن مسیب و پیروانش قائل به مهدویت او بودند.

۵- ابومسلم خراسانی که پاره‌ای از فرقه «خرمیه» گمان می‌کردند او مهدی موعود و زنده است.

۶- امام صادق (ع) که «ناروسیّه» به مهدویت او معتقد بودند.

۷- امام حسن عسکری (ع) که گروهی به مهدویت او قائل بودند.

۸- امام موسی بن جعفر (ع) که «واقفیه» معتقد به مهدویتش بودند.

۹- محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن الحسین که «جارودیه» زیدیه وی را مهدی موعود می‌دانستند.

۱۰- محمد بن علی عسکری، برادر امام عسکری (ع) که طائفه «محمدیه» بعد از آن حضرت قائل به امامت و مهدویتش بودند.

۱۱- عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب که پاره‌ای از مردم او را مهدی موعود دانستند و گفتند: وی زنده است و در کوه‌های اصفهان به سر می‌برد.

۱۲- یحیی بن عمر از نسل زیدبن علی که در کوفه قیام نموده و کشته شد. بعضی از جارودیه قائل بودند که وی مهدی منتظر است.

۲- شرح حال میرزا حسین علی بهاء

میرزا حسین علی بهاء پسر میرزا عباس، معروف به میرزا بزرگ مازندرانی نوری است که مستخدم دولت و در آخر هم مأمور مالیه مازندران شد.

بهاء در روز سه شنبه دوم محرم ۱۲۳۳ هجری در تهران متولد و در دامن پدرش پرورش یافته و مبادی اولیه صرف و نحو را به قدر ممکن فرا گرفت.

پدر بهاء غیر از میرزا حسین علی، دارای شش اولاد دیگر بود که هر کدام رکن مهمی از بهائیت به شمار می‌رفتند. این شش نفر عبارت بودند از:

۱- میرزا محمد حسن ۲- میرزا موسی کلیم ۳- میرزا تقی پریشان ۴- میرزا رضا قلی طبیب ۵- میرزا یحیی صبح ازل ۶- میرزا محمد قلی. از این هفت نفر، میرزا حسین علی بهاء و برادرش صبح ازل، بیش از برادران دیگر مورد اعتماد پدر بودند که ما شرح حال بعضی از آنان را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

میرزا حسین علی بهاء، بنا به دعوت مبلغین تصوف مایل به آنها گردید و در حلقه آنان داخل شده و پیوسته کتب آنان را مطالعه می‌کرد. بعداً او و برادرش صبح ازل، به دعوت ملا عبدالکریم قزوینی به سید باب متمایل شده و در بین راه قم و قزوین، موقعی که باب را به آذربایجان می‌بردند، به حضور سید باب رسیده و بیشتر مرید وی گردیدند. بعداً شروع به تبلیغ و نشر تعالیم باب نموده و به همین جهت مسافرت‌های پی در پی به شهرهای مازندران کردند.

پس از فوت محمد شاه قاجار و جلوس ناصرالدین شاه به جای وی و اعدام سید باب، میرزا حسین علی متوجه شد که افکار بابیت به طرف برادرش صبح ازل متوجه است؛ به طوری که ممکن است روزی ریاست بی صاحب بابیت بر قامت او راست آید و از این طعمه لقمه‌ای هم نصیب او نگردد. او به فکر افتاد که صبح ازل را از انظار مستور دارد، تا در نبودن او بتواند فعالیت بیشتری در به دست آوردن این طعمه بنماید. لذا به عنوان خیرخواهی، کلاه درویشی بر سر او نهاده و به طرف قزوین روانه اش نمود. صبح ازل گول برادر را خورده و به خیال این که بهاء این کار را برای حفظ مقام و شخصیت او نموده، در اطراف و نواحی قزوین مشغول به درویشی شده و خود را به احدی معرفی نمی‌نمود.

میرزا حسین علی بهاء هم با خاطر جمع در غیاب صبح ازل، بایبان را گرد هم جمع کرده و افکار و اقدامات خود را قدری توسعه داد. تا شاید بتواند نیمه حکومتی به دست آورد. سپس با عده ای توطئه قتل ناصرالدین شاه را نمودند، ولی به طوری که سابقاً هم اشاره کردیم، در این قضیه عده ای از بایبان دستگیر و به مجازات اعدام محکوم شده و بهاء و ۲۲ نفر دیگر هم تبعید به بغداد شدند. در تمام این حالات دست سیاست تا آن جایی که امکان داشت به شخص بهاء و برادرش

کمک نموده و آنان را از کشته شدن حفظ می کرد. چنانچه نجات یافتن بهاء از این قضیه خطرناک و تبعید او به بغداد نیز تحت نظر سیاست انجام شد.

میرزا حسین علی بهاء در بغداد

روز اول محرم ۱۲۶۹ هجری بهاء و حزب او وارد بغداد شدند. سپس عده‌ای از بابیان ایران با کمک سیاست شروع به آمدن به بغداد نمودند، تا این که عده زیادی بابتی در آنجا جمع شده در کار خود حیران و سرگردان بودند که چه کنند و چه کسی را به ریاست خود انتخاب نمایند؛ زیرا هر کدام از آنان می خواستند به این فیض عظمی برسند و بابیان را به خود متوجه نمایند.

از همه بیشتر میرزا حسینعلی در فکر بود که روزی این ریاست را به دست گیرد و چون فعلا مقتضی نبود که این مقام را به خود بچسباند، همه را به پیروی از برادر خود صبح ازل دعوت می نمود. بدین جهت، آتش بغض و عداوت در بین بابیان افتاده و با یکدیگر به مبارزه و کشمکش پرداختند. آنها چون بهاء را در عقیده خود ثابت دیدند، به فکر افتادند که سوء قصدی نسبت به او انجام دهند، ولی بهاء متوجه شده و محرمانه به طرف کردستان عثمانی فرار نمودند و به طور ناشناس در مزرعه‌ای به نام «سرگلو» اقامت کرد. او گاهی به لباس درویشان مسافرتی به سلیمانیه می نمود و در محضر شیخ عبدالرحمن صوفی حاضر می شد. پس از دو سال اقامت در آنجا به اصرار بعضی از اصحابش به بغداد مراجعت نموده و دوباره عده‌ای از بابیان پراکنده را دور هم جمع کرد.

در آن موقع حوادثی از قبیل ترور و کشتار مسلمین و کارهای زشت و خلاف انسانیت، از تعدادی از بابیان بغداد بروز کرد که حکومت را به وحشت انداخت و قلوب عموم مردم را از آنها متنفر نمود. آنها در روز اول محرم که روز تولد بهاء الله و عید رسمی آنهاست، مجالس جشن و سرور برپا کرده و در باغی معروف به باغ رضوان اجتماع نموده و مشغول شرب خمر و لهو و لعب گردیدند. این خبر چون به شیعیان آن جا رسید، به ملاحظه این که ایام عزاداری حسین بن علی (ع) است و باید نزد عموم محترم باشد، همگی اجتماع کرده و نزدیک بود که بریزند و دمار از روزگار آنها برآرند، ولی علمای عراق متوجه شده و جلو فتنه را گرفته و از دولت خواستار شدند که بابیان بغداد را به نقطه دورتری تبعید نماید. دولت عثمانی حکم تبعید آنها را به اسلامبول صادر کرده و در سال ۱۲۸۰ هجری، میرزا حسین علی بهاء و عده‌ای از بابیان را از طریق موصل به اسلامبول و از آن جا به ادرنه که «ارض سرش» نامند، تبعید نمودند.

میرزا یحیی صبح ازل هم که تا آن وقت در پرده مستور و آواره این شهر و آن دیار بود، از اخراج بابیان از بغداد مطلع شده و با شتاب به موصل آمده و به آنها ملحق گردید.

میرزا حسین علی بهاء در ادرنه

پس از استقرار بابیان در ادرنه و ملحق شدن صبح ازل به آنها، میرزا حسین علی بهاء جمعیتی دور خود دید و در صد استقلال برآمد. او قدرتی به خود داده و صریحا مردم را به سوی خود دعوت نموده و صبح ازل را از پیش خود طرد نمود. به این جهت میان دو برادر و پیروان آنها زد و خورد و جنگ و نزاع و کشتارهای زیادی واقع شد. کار به جایی رسید که دو برادر در صدد کشتن یکدیگر برآمدند و حاضر شدند در غذای یکدیگر زهر بریزند.

در این موقع بود که صبح ازل متوجه شد، گول برادر خود را خورده و آن کلاه درویشی که بر سر او نهاد و او را به قزوین فرستاد، حقه ای بیش نبوده، اما وقتی متوجه شد که کار از کار گذشته و میرزا حسین علی کاملاً بر خر مراد سوار شده و قلوب اکثر بابیان را به خود متوجه ساخته بود.

چون بهاء استقلالی در کار خود دید، قدم را فراتر گذاشته و شروع به دعوت کرد. او نشریاتی برای بابیان فرستاد، مبنی بر این که: اوست شخص زنده‌ای که سزاوار رهبری است، اوست کسی که سید باب را فرستاده و اوست آن که مظاهر دیگر را؛ مانند: زرتشت، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد «صلوات الله علیهم» را فرستاده است. حتی نامه‌ای جهت ناصرالدین شاه فرستاد و او را به سوی دین خود دعوت نمود.

پس از آن کار دو برادر به جایی کشید که احتمال می‌رفت انقلابی به پا شود و در اثر آن روابط دو دولت ایران و ترکیه تیره گردد. سفارت ایران در صدد برآمد که محل تبعید آنها را تغییر دهد. در سال ۱۲۸۵ هجری، بهاء و پیروانش را که ۷۲ نفر بودند به «عکا»، که آن را «ارض مقصود» می‌نامند و صبح ازل و مریدانش را که از ۳۰ نفر متجاوز بودند، به جزیره قبرس فرستاد و در آن جا زندانی کرد، ولی پس از مدتی هر دو آزاد شده و دوباره به کار خود مشغول شدند و جاسوسانی از طرفین گماشته شد، تا از کار یکدیگر مطلع باشند.

خوانندگان گرامی خوب متوجهند که اگر دست سیاست استعمار در کار نبود، آزاد گذاردن دو نفر که خمیر مایه فسادند و رقیب قرار دادن آنها برای یکدیگر، معنا نداشت. پس ناچاریم گفته کینیاژ دالگورکی را قبول کنیم که می‌گوید:

ما داشتیم میرزا حسینعلی علی بهاء را تقویت می‌کردیم، و سیاست انگلیس میرزا یحیی صبح ازل را، ولی حُسن تدبیر ما موجب شد که بهاء بر برادرش صبح ازل غالب گردد.^{۱۰}

بنابراین باید تصدیق کنیم که آزاد گذاردن این دو برادر با آن جنایات پی در پی یک جریان عادی نبوده است.

دول استعمارگر متوجه شدند که بروز فتنه و فساد از بابیان، موجب تنفر شدید مردم از پیروان باب و رؤسای آنها شده و در این راه، سوء سیاستی اعمال شده که دیگر نخواهند توانست از پیشوایانی که سبب فتنه و فساد هستند به عنوان مصلح کل استفاده کنند؛ مگر این که سیاست را تغییر داده و این صدمه را جبران نمایند تا شاید بتوانند سر و صورتی به این مذهب باطل بدهند. لذا به میرزا حسینعلی بهاء دستور دادند که هر چه زودتر باید جلوی فتنه و فساد گرفته شود و بابیت حالت مظلومانه به خود بگیرد. او هم با سیاستی ماهرانه که اختصاص به خود او داشت، به تمام محافل بابی‌ها دستور داد که هر گونه فتنه و آشوب، برخلاف رضای خاطر مبارک حضرت بهاءالله است و فرد بابی باید از هر گونه فتنه و انقلاب که دائماً به ضرر خود آنها تمام می‌شود، خودداری نماید. این جهت باعث شد که بازار بهاء در مقابل صبح ازل رونق بیشتری گرفته و تمام بابیان متوجه او شوند. کار به جایی رسید که مقام خلافت و وصایت سید باب که به عقیده تمام بابی‌ها، حق ثابت و مسلم صبح ازل بود، به میرزا حسین علی بهاء رسید، و تمام فعالیت‌های ازل در راه اثبات این حق خنثی و بی‌اثر گردید.

^{۱۰} به خاطرات کینیاژ دالگورکی رجوع شود.

میرزا حسین علی بهاء در عکا

بهاء الله در «عکا» نیز به فعالیت‌های تبلیغی خود ادامه داده و تا آن جا که توانست از مرام و عقیده خود و سرکوب کردن خصم و برادرش تبلیغ نمود. او وقتی دید کم کم بر اوضاع مسلط می‌شود و پیروان باب کاملاً دور او را گرفته اند، با خود فکر کرد که حالا وقت آن است که اسرار نهانی را آشکار کند و حقایق را بی‌پرده به مردم برساند. لذا بساط خدایی را پهن کرده و خود را خالق و رازق و مُحیی و مُمیت و همه کاره معرفی نمود.

او تنها مانع کار و فعالیت خود را وجود مراقبینی می‌دید که دولتهای استعمارگر به عنوان جاسوس در اطراف او گماشته بودند و با او مخالف و ضدیت می‌نمودند. او به خوبی می‌دانست که با وجود اینها نخواهد توانست کاری از پیش ببرد، لذا در صدد برآمد که شرّ آنها را کوتاه نماید. پس چند نفر را مأمور کرده تا شبی ریختند و آنها را هلاک نمودند. چون حکومت از این قضیه باخبر شد، بهاء و حزب او را گرفته، به زنجیر کشیده و به زندان فرستاده و مدت چهار ماه در آن جا نگهداشت. او پس از آزادی با خاطر جمع به تقویت مرام خود پرداخت، تا این که در سال ۱۲۰۹ هجری در سن ۷۶ سالگی دنیا را بدرود گفته و به محل ابدی خود شتافت.

بهاء از خود پنج پسر و سه دختر به جای گذاشت که اسامی برخی از آنها بدین قرار است: ۱- عباس افندی ملقب به غصن الله الاعظم ۲- میرزا مهدی ملقب به غصن الله الاطهر ۳- میرزا محمد علی ملقب به غصن الله الاکبر.

آثار و مؤلفات بهاء

۱- کتاب «هفت وادی»؛ که به فارسی نوشته و در آن راه تصرف را پیموده و عینا کتاب هفت وادی شیخ عطار است که به نثر تبدیل گردیده است.

۲- رساله «سلطانیه»؛ که به نام ناصرالدین شاه نوشت و به وسیله میرزا بدیع خراسانی برای او فرستاد.

۳- کتاب «اقدس»؛ که آن را در ترتیب آیات و سُور به سبک قرآن مجید نگاشته و قوانین و احکام شریعتش را در آن به زبان عربی تدوین نموده است.

۴- کتاب «ایقان»؛ که آن را نسخه خال نامید؛ زیرا در جواب خالوی باب که در امر سیدباب تردید داشته نوشته شده است.

۵- کتاب «اشراقات»

۶- کتاب «الواح عهد»؛ که آخرین کتاب اوست و وصایای خود را در آن جمع کرده و عباس افندی را برای ریاست تعیین نموده است.

۷- کتاب «مبین» یا سوره هیکل؛ که از آثار و آیات خویش می‌دانست و به لحن قرآن نوشته شده و عجیب آن است که تمام کلمات و عبارات آن مضحک و خنده‌آور است و نمی‌خواست کسی بر مضامین آن اطلاع پیدا کند. حتی بعد از چاپ هم نسخه آن را به کسی نمی‌دادند، مگر این که ثابت شود از خود آنها است. از آن جمله می‌گوید:

«ان السماء أثر رفعتی و الارض أثر سکونی و الساعه التي أخذت داهيتها العباد انها اثر قدرتی المهيمنه على العالمين و السحاب أثر حرکتی و الاریاح مرسلات من حکمتی و الايات بامری البديع تالله ان الشمس اثر وجهی المشرق و السكر الذي ترى الناس فيه انه اثر خشيتی.»

۸- کتاب «بديع»؛ که به طرز قرآن نوشته شده است.

۳- شرح حال عباس افندی (عبدالبهاء)

عباس افندی معروف به عبدالبهاء؛ در روز پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ هجری، از صلب میرزا حسین علی بهاء و نوابه خانم، در تهران متولد و در دامن پدرش پرورش یافت. در سال ۱۲۶۸ در سن هشت سالگی با پدرش به بغداد تبعید شد و در آن جا مبادی اولیه را نزد پدر و عموهایش فرا گرفت. سپس به مدرسه قادریه رفته و تا سن بلوغ در آن جا مشغول تحصیل مقدمات بود. وی تا ۱۹ سالگی نزد شیخ عبدالسلام به تحصیل حکمت و کلام پرداخته، گاهی هم سری به خانقاه دراویش زده و از مسائل عرفانی نیز با بهره می‌شد. در سنه ۱۳۰۹ هجری بعد از فوت پدرش، ریاست عامه بهائیان به او تفویض شده و بساط خدایی میرزا به او واگذار گردید تا این که در سنه ۱۳۴۰ هجری، بعد از ۳۱ سال خدایی به طور ناگهانی دار فانی را وداع گفته و بهائیان را بی‌سرپرست گذاشت.

عباس افندی در زمان حیات پدرش، تا جایی که امکان داشت از مرام بهاء الله تبلیغ می‌کرد و نه تنها در تمام فعالیت‌هایی که برای نشر مرام بهائیت داشت کمک او بود، بلکه می‌توان او را یکی از علل پیشرفت و شهرت میرزا حسین علی بهاء دانست.

عباس افندی در طرز برخورد با مردم و معاشرت با مریدان، به مراتب استادتر از پدرش بهاء الله بود؛ زیرا غیر از استعداد ذاتی در جهت استعمار دیگران که منحصر به خود او بود، از روزی که بساط خدایی به پدرش رسیده، قدم به قدم با او بوده و تمام راههای حقه بازی را کاملا از او آموخته بود.

او بود که با یک سیاست ماهرانه توانست سر و صورتی به مذهب بهائیت داده و آن را به صورت دین و مذهب درآورد. قبل از او بهائیان به گله گوسفند بی‌شبانی می‌مانستند که در اطراف بیابان پراکنده باشند. او توانست آنها را دور هم جمع کرده و جمعیت آنها را به عنوان یک دین به مردم دنیا معرفی نماید. چنانچه بعد از او نیز چون رهبر لایقی برای آنها پیدا نشد، جمعیت آنها به زودی پراکنده شد و دوباره به حال اول برگشت.

عباس افندی خیلی مایل بود که در میان دول متمدن دنیا به عنوان یک مرد سیاسی و اصلاح طلب معرفی شود و خود را داخل در امور سیاسی نماید، به طوری که از مقام روحانی او هم کاسته نگردد، لذا تمام افکار خود را متوجه به این امر نمود. او در جنگ جهانی دوم که دولت استعمارگر با دولت بزرگ اسلامی (عثمانی) طرف جنگ بودند، برای این که قدرت بیشتری کسب نماید و خود را در ردیف سیاسیون دنیا قرار دهد، تا آن جایی که امکان داشت در تقویت دولت استعمارگر و تضعیف دولت اسلامی کوشید. تا این که از طرف دولت انگلیس به لقب «سِر» ملقب شده و مدال آن به سینه او نصب گردید.

ولی این حمایت ها نه تنها کسب قدرتی برای او نکرد؛ بلکه از مقام روحانی او حتی در نظر خود بهائیت نیز کاست. به نوعی که بعدا هر چه خواست آبروی از دست رفته خود را برگرداند و به آنها بفهماند که این جهت روی مصلحتی انجام شده و یا در قبول لقب «سِر» از دولت انگلستان اجباری داشته است نتوانست؛ زیرا ثابت شده بود که هدف او تنها مادی بوده و نه روحانی.

شاهد براین مطلب، پیش‌بینی‌هایی است که عبدالبهاء در امور سیاسی کرد و هم‌اش به عکس از آب درآمد. مانند این که پیش‌بینی کرد که در جنگ جهانی اول، آمریکا داخل در جنگ نمی‌شود، ولی برقرار شد. پیش‌بینی کرد که محمد علی میرزا، پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است، ولی او مخلوع شد. گفته بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار برخیزند و مروح مذهب بهائیت شوند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نمایند، ولی به اندک زمانی منقرض گشتند، و نمونه‌هایی غیر از اینها که مجال ذکرش نیست.

آری! او فکر می‌کرد که اگر یکی از این وعده‌ها بر حسب تصادف راست درآمد، روی آن تبلیغات نماید و به تمام محافل بهائیت اعلام کند که فلان امر به اراده و مشیت ما بوده و اگر دروغ درآمد و در محافل روحانی بهائیت مورد بحث قرار گرفت، اظهار دارد که هنوز مصلحت نبوده است و در هر دو صورت مقام شامخ او نزد بهائیان محفوظ مانده است.

آثار عباس افندی (عبدالبهاء)

۱- «مقاله سیاح»؛ که تاریخ بهائیت و سران آنهاست.

۲- «مکاتیب»؛ که محتوی نامه‌ها و خطبه‌هایی است که برای افراد مختلف نوشته است.

۳- «بدایع الآثار» یا سفرنامه عبدالبهاء.

۴- «خطابات و محادثات»

۵- «النزر الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء»؛ که در موضوعات مختلف نوشته شده است.

۴- شرح حال شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری، از شخصی به نام میرزا هادی شیرازی و خانم ضیائیه دختر بزرگ افندی متولد شد. به همین مناسبت بعد از فوت عباس افندی، کرسی ریاست بهائیت را به دست گرفته و به مقام خدایی آنان انتخاب شد. با این که بهاء‌الله در وصیت‌نامه‌اش تصریح کرده بود که بعد از غصن اعظم، یعنی عباس افندی، برادرش غصن اکبر؛ یعنی میرزا محمد علی باید رئیس باشد و این جهت را تمام بهائیان می‌دانستند، ولی چون ریاست غصن اکبر برخلاف سیاست و مصلحت کارشان بود، عباس افندی در موارد عدیده به طور تلویحی و گاهی هم به طور صریح او را مرتد دانسته و به بهائیان گوشزد می‌نمود که وی لایق این مقام نیست. به این جهت بعد از عباس افندی، بدون جنگ و نزاع، ریاست عامه بهائیت که در حقیقت لقمه چرب و نرمی بود به شوقی افندی رسید.

شوقی افندی تحصیلات خود را در بیروت به پایان رساند، ولی همیشه دنبال تفریح، شهوترانی و خوش گذرانی بود؛ به طوری که گویند: تنها آرزوی این بود که در سالن تئاتر بلیط فروش خانم ها باشد و یا قلب خانمی را به خود متمایل کرده و در مجالس عمومی با او برقصد، بدین جهت از تحصیلات بازمانده و در امتحانات مدرسه مردود می شد؛ چرا که غرض او از تحصیل، به دست آوردن مقام و نان بود و هر دو برای او مهیا بود. اوبه یکی از رفقای کلاسش که به او اعتراض می کرد، که چرا درس نمی خوانی، گفت: تحصیل برای حصول نان است و نان من پخته و آماده است. چنانچه بعد از رسیدن به مقام خدایی و ریاست عامه بهائیت نیز، دست از این حرکات برداشته و اخلاق و رویه او، هر چند از نظر حفظ ظاهر تغییر نکرده و این جهت باعث شد که بعد از او بهائیت تا ابد برای خود پیشوا و رئیس انتخاب ننماید و این گله بی چوپان بماند.

آری! امام و پیشوایی که دست سیاست استعمار به وجود آورد، بهتر از این نمی تواند باشد. چه خوب توانستند بیگانگان به وسیله ایجاد اختلاف و به وجود آوردن احزاب، بر تمام شوون مردم مسلمان مسلط شده و قصد و هدف خود را درباره آنها عملی کنند.

وقتی که ملتی بی اراده و پیشوای آن تحت اراده دیگران حرکت کرد، دست مرموز استعمار خواهد توانست خدای رقاص برای آنها بتراشد و این چنین جرثومه فساد را مصلح کل و رهبر بشریت معرفی کند. اینها و امثال این، حقایقی است که حتی از نظر خود بهائیت قابل انکار نیست؛ الا این که باید بگوییم: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.»^{۱۱}

در این جا حق داریم بگوییم: تمام زعمای بابیت مزدورانی هستند در لباس مذهب و جاسوسانی هستند که جامه دین به خود پوشانده تا بهتر بتوانند هدفهای اربابان خود را عملی کنند و اندوخته مملکت را به آنها بسپارند. «اللهم اخذلّم و اخذل من ایدهم ونصرهم وخذهم اخذ عزيز مقتدر».

زعمای بابیت و بهائیت و ادعای الوهیت

زعمای بابیت و بهائیت، در موارد بسیاری ادعای خدایی کرده اند و مقام الوهیت را برای خود قائل شده اند که ما با رعایت اختصار به بعضی از آن موارد اشاره می کنیم:

۱- سید باب در نامه ای که به صبح ازل می نویسد و او را به جانشینی خود انتخاب می کند، چنین می گوید:

«الله اکبر تکبیرا کبیرا، هذا کتاب من الله المهیمن القیوم الی الله المهیمن القیوم...»^{۱۲}

۲- سید باب در یکی از خطبه های خود می گوید:

«أنی انا الله لا اله الا انا، کنت من اول الذی لا اول له فردا متفردا...»^{۱۳}

^{۱۱} سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

^{۱۲} به کتاب فلسفه نیکو، جلد ۴ رجوع شود.

^{۱۳} به کتاب البهائیه حزب لا مبدا رجوع شود.

۳- میرزا حسین علی بهاء، در کتاب «بدیع» می‌گوید: «إني أنا الله لا إله الا انا، كما قال النقطه (سيد باب) من قبل وبعينه يقول من يأتي من بعد.»^{۱۴}

۴- بهاء در کتاب «مبین» می‌گوید: «قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله و لا فی جمالی الا جماله و لا فی کینونتی الا کینونته و لا فی ذاتی الا ذاته و لا فی حرکتی الا حرکته و لا فی سکونی الا سکونه و لا فی قلمی الا قلمه العزیز المحمود.»

۵- در همان کتاب می‌گوید: «ثم اخرجی یا حوریّه الفردوس من غرف الجنان و أخبری أهل الأکوان، تالله قد ظهر محبوب العالمین و مقصود العارفين و معبود من فی السماوات و الأرضین و مسجود الاولین و الآخرین.»

۶- نیز در قصیده ورقائیه می‌گوید:

« كل الأوله من رشح أمری تألهت و كل الربوب من طفح حکمی تربیت »

۷- در آیاتی که سید باب اهل بیان را مخاطب ساخته و آنان را به ایمان به بهاء تحریص نموده می‌گوید:

« قَوْ عَمری لوذکرتُ ذکر الربوبیه ما اردت الا ربوبیته (بهاء) علی کل الاشیاء، و ان جرى من قلمی ذکر الألوهیه ما کان مقصودی الا إله العالمین، و إن جرى من قلمی ذکر المقصود فهوکان مقصودی... و ان ذکرت ذکر السجود ما أردت الا السجود لوجهه المتعالی العزیز المنیع، و إن أننیت نفساً ما کان مقصود قلی الا ثناء نفسه و إن أمرت الناس بعملٍ ما أردت إلا العمل فی رضائه یوم ظهوره.»

۸- بهاء الله در کتاب بدیع در مقام ستایش سید باب می‌گوید:

«علیک یا بهاء الله محبوب البهائه أنهم یا الهی نبذوا احکامک عن ورائهم و نسوا ما نصحتهم به فی امواحک و بکت بیکائی عیون الدین کرمتهم من بریتک و اصطفتهم من بین خلقک... و الحمد لک إذا انک أنت معبودی و معبود من فی العالمین.»

۹- و نیز در جای دیگر می‌گوید:

«لعمری اول من سجد لی محمد ثم علی ثم الذین هم شهداء من بعده ثم أبواب الهدی... و انا قد نزلنا من قبل انه لا اله الا أنا إیای فاتقون لتوقنن ان لم یکن اولاً قبلی و لا آخراً بعدی و لا ظاهراً غیری و لا باطناً دونی و لا آیه الا من عندی كذلك یمحص الله الناس کلهم أجمعون و لعمری ان امر الله فی حقی أعجب من أمر محمد رسول الله من قبل لو أنتم فیہ تتفکرون.»^{۱۵}

۱۰- در خطبه‌ای که بهاء الله در بدیع، شهادت به الوهیت سید باب می‌دهد، می‌گوید: «أنتم و کل من فی السماوات و الارض جميعاً لیعلمون انا کنّا موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادياً... بأعلى الصوت أنه هو ربّ الأعلى و صدره المنتهی و ملکوت العلی و جبروت العلیا و لاهوت البقا و روح البهائه و سرّ الاعظم و کلمه الاتم و مظهر القدم و هیکل الاکرم...»^{۱۶}

^{۱۴} به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء رجوع شود.

^{۱۵} کتاب البهائیه سراب، ص ۱۱.

^{۱۶} به کتاب البهائیه سراب، ص ۱۱ مراجعه شود.

ممکن است خوانندگان تعجب نمایند که چطور می‌شود یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر که برگزیدگان الهی و اَعْقَلِ عقلای زمان خود بودند چنین ادعا نمودند، بلکه همه می‌گفتند: «لا اله الا الله وحده لا شریک له.» اما یک مشت جاهل نادان و بی‌خرد، نه تنها مدعی الوهیت شدند، بلکه خود را بالاتر از خدا دانستند و گفتند: ما رئیس خدایان هستیم و همه خدایان را ما فرستاده‌ایم.

ولی جای تعجب نیست؛ زیرا انسان بی‌مایه و طالب ریاست، موقعی که جمعیتی را اطراف خود دید و فهمید که هر ادعایی را از او خواهند پذیرفت، هر مقامی را به خود نسبت می‌دهد. چنانچه سید باب در ابتدای امر خود را باب امام زمان (ع) معرفی نمود و چون دید از او پذیرفتند، خود را مهدی موعود معرفی نمود و چون باز اندکی کارش بالا گرفت، مقام پیغمبری و خدایی را به خود نسبت داد و معلوم است که چنانچه مقامی بالاتر از مقام الوهیت تصور می‌شد باز به خود نسبت می‌داد.

تعجب از یک مشت مردم احمق، نادان و بی‌اراده‌ای است که در این عصر روشن که به قول مردم «عصر علم و دانش و قرن تسخیر گرات است» اطراف آنها را گرفته و بدون تفکرو تعقل و بدون درخواست دلیل و برهان تسلیم آنها می‌شوند و هر ادعایی را از آنها می‌پذیرند.

آری! خدا می‌خواست آنهایی را که پا از گلیم خود درازتر می‌کنند و دین خود را بازیچه قرار می‌دهند و به وسیله دین سازی می‌خواهند خود را به مقامی برسانند و بر مردم عوام ریاست کنند، به وسیله گفتار خودشان رسوا نماید و جنون و دیوانگی آنها را به تمام عقلای عالم بفهماند.

شرح حال سایر سردمداران باییت و بهائیت

یکی از جهاتی که موجب شد این مرام و مسلک باطل، در اغلب نقاط ایران اشاعه پیدا کند و جمعیت زیادی گول آنها را خورده و به دام آنها گرفتار شوند، فداکاری و از خود گذشتگی‌های اشخاصی بود که در ابتدای امر و یا بعد از آن، روی جهاتی این مسلک را پذیرفتند و تا آن جا که امکان داشت در انتشار آن کوشیدند. در بین این اشخاص افرادی درس خوانده و حتی به لباس روحانیت نیز دیده می‌شدند، ولی معلوم است که این جهات را به هیچ وجه نمی‌توان دلیل بر حقایق این مرام دانست؛ زیرا اینها اشخاصی بودند که چون سرمایه علمی و تقوی نداشتند و می‌دانستند که طبق جریان عادی و یا نبودن این شرایط، نمی‌توانند کسب شهرتی نمایند و ریاستی به دست آورند، منتظر فرصت بودند که وسیله‌ای به دست آورند و خود را بدون زحمت به مقامی برسانند. لذا به محض این که داعیه سید باب را شنیدند، اطراف او را گرفته و تا جایی که می‌توانستند از او تبلیغ کرده و او را در انظار بزرگ جلوه داده و برای رسیدن به این هدف دست به هر جنایتی زدند. ما برای روشن شدن این حقیقت به شرح بعضی از آنها به طور اجمال اشاره می‌کنیم:

۱- میرزا یحیی صبح ازل

میرزا یحیی مشهور به صبح ازل، پسر میرزا عباس نوری و برادر پدري میرزا حسین علی بهاء است. وی در سنه ۱۲۴۷ هجری متولد و در سنه ۱۲۶۵ در سن ۱۸ سالگی به خلافت و جانشینی باب مفتخر گردیده و وصیت نامه‌ای هم از طرف سیدباب به این مضمون صادر گردید. چنانچه ادوارد براون، عین آن را به خط صبح ازل که از روی خط سید باب استنساخ شده از او گرفت و کلیشه نمود و در نقطه الکاف منتشر کرد. متن وصیت نامه از این قرار است:

الله اکبر تکبیرا کبیرا، هذا کتاب من عندالله المہمین القیوم الی الله المہمین القیوم، قل کل من الله مبدؤن قل کل الیہ یعودون هذا کتاب من علی قبل نبیل (یعنی علی محمد، چون نبیل، با محمد در عدد موافق است) ذکر الله للعالمین انی من یعدل اسمہ اسم للوحید (یعنی یحیی که با وحید، در عدد موافق است). ذکر الله للعالمین قل کل من نقطه البیان لمبدؤن ان یا اسم الوحید فاحفظ ما نزل فی البیان وأمر به فانک صراط حق عظیم.^{۱۷}

میرزا یحیی در اول بلوغش که مصادف با سال دوم داعیۀ باب بود، به سید باب ارادت پیدا کرده و از جمله اصحاب با حرارت او گردید و در این جهت به قدری جوش و خروش به خرج داد که سید باب امید به آینده او پیدا کرده و او را به صبح ازل مقلب نمود. از آن طرف نفوذ و نقشه‌های قره العین هم که در آن روز یکی از ارکان بابیت به شمار می‌رفت به او کمک کرد؛ زیرا قره العین از جوانی او خوشش آمده و به او عشق می‌ورزید و شاید متوجه شده بود که صبح ازل در آینده شخصیت بزرگی از نظر آنها پیدا خواهد کرد.

این جهات باعث شد که سید باب او را به جانشینی خود انتخاب نماید و قلمدان و کاغذ و نوشته جات و لباس مبارک! و خاتم شریف! خود را جهت او بفرستد.

بعید نیست که مراسلاتی با حرارت، از طرف صبح ازل برای سید باب می‌رفته و مناجاتهای پرسوز و گداز خطاب به باب می‌فرستاده و به این وسیله نظر سید باب را کاملا به خود جلب کرده و زمینه حمایت خود را فراهم ساخته است.

در هر صورت، ظاهرا در این جهت تردیدی نیست که سید باب او را به مقام وصایت و نیابت خویش معین کرده، چنانچه بعد از کشته شدن باب، اسم صبح ازل بر سر زبانها افتاد و عموم بابیان بدون استثناء او را به ریاست بابیه شناخته و وی را مولای خود دانستند. حتی خود بهائیان با همه دشمنی که با صبح ازل داشتند، نتوانستند وصایت او را انکار کنند و ناچار گفتند: وصایت صبح ازل به منظور حفظ جان میرزا حسین علی انجام شده، تا بتوانند پیشوایی بهاء را به کرسی بنشانند.

ولی هر چه بود تا مدت مدیدی تمام بابی‌ها حتی خود میرزا حسین علی از جان و دل فرمان او را اطاعت کرده و در مقابلش خضوع داشتند، چنانچه از نامه‌هایی که بهاء برای صبح ازل می‌فرستاد، کاملا این جهت پیدا بود.

بعضی گویند:

سید باب در تعیین صبح ازل به جانشینی خود مرتکب اشتباه بزرگی شد؛ زیرا بهاء، هم از نظر سن بزرگتر از ازل و هم از لحاظ عقل و تدبیر و فراست بر او مقدم بود. شاید هم این بحث به اشاره خود بهاء انجام شده بود؛ زیرا هر گونه خطری نسبت به جانشینی باب پیش بینی می‌شد.^{۱۸}

^{۱۷} به فلسفه نیکو، جلد چهارم مراجعه شود.

^{۱۸} به کتاب جمال ایهی مراجعه شود.

ولی این حرف درست نیست؛ زیرا فضل و کمال و فراست ازل حتی در جهت عوام فریبی و معلومات بایگیری، به مراتب بیش از کمال و فراست بهاء بود و این جهت را خود بهاء نیز قبول داشت و تصوّر آن را نمی کرد که روزی ریاست بابیان را به دست آورد و بر برادرش صبح ازل غالب گردد، ولی وقتی که دید زمینه برای استقلال او فراهم است، یک مرتبه لحن عوض کرده و تمام مقامات برادر را منکر شد.

در هر صورت، بعد از کشته شدن سید باب، صبح ازل تحت مراقبت تمام بابیان قرار گرفت و تا می توانستند از مقام او تجلیل کرده و او را در انظار بزرگ جلوه می دادند. به این منظور میرزا حسین علی، کلاه درازی بر سر او نهاده و با لباس درویشی، او را به اطراف گیلان فرستاد تا از دیده ها مستور و هیبتش بیشتر در دلها جای گیرد.

هنگام حمله به ناصرالدین شاه و قتل عام بابیان و تبعید بهاء و مریدانش به بغداد، میرزا یحیی احساس خطر کرده، و چون تقلب و دورویی و خیانت برادرش را می دانست، ترسید که قلوب بابیان را به سوی خودش متوجه نموده و علیه او توطئه نماید. لذا از پرده مستور درآمده و در سنه ۱۳۶۸ هجری، خود را به بغداد رسانید.

در آن جا هم تمام بابیان اطرافش را گرفته، حتی خود میرزا حسین علی در تمام مدت اقامتش در بغداد، به استثناء سال آخر، مطیع و منقاد صبح ازل بوده و او را حاکم علی الاطلاق می دانست.

در بغداد هم، چنان صلاح دانستند که ازل در پرده مستور باشد تا گزندی به او نرسد و میرزا حسین علی واسطه میان ازل و تابعین او باشد، ولی به خاطر سوء ظنی که برای صبح ازل نسبت به میرزا پیدا شده بود، به این قضیه تن درنداد. ولی در عین حال تا می توانست خود را از انظار مستور می داشت، تا شاید در نظر بابیان اهمیت بیشتری کسب نماید. شاید هم اصلاً توجهی به این موضوع نداشته و آمدنش به بغداد روی این جهت بود که در ایران احساس خطر می نموده و تصور نمی کرده که برادرش بهاء با او قصد مخالفت داشته باشد.

در هر حال، کم کم میرزا هوای استقلال به سرش زده و بابیان را به خود متوجه می کرد و گوشه و کنار برای خود تبلیغ می نمود و مقاماتی را به خود نسبت می داد. احباب و مریدان ازل که این امر را برای او مسلم می دانستند، نتوانستند این جهت را تحمل کنند و با میرزا بنای مخالفت را گذاشته و به قدری بر او سخت گرفتند که قهر کرده و برای حفظ جاننش متواری شد. وی مدتی را در کوههای اطراف سلیمانیه به سر می برد تا پس از چندی، چند نفر از بابیان رفته و او را با کمال احترام دوباره به بغداد برگرداندند.

بعد از تبعید شدن عده ای از بابیان به ترکیه، به تدریج میرزا حسین علی روابط خود را با مریدان ازل و کسانی که در این امر مؤثر بودند محکم، و چون کاملاً زمینه را برای استقلال خود آماده دید، ادعای خود را آشکار کرده و اظهار داشت: من همان شخص موعود هستم که سید باب بشارت او را داده است و ازل باید از من پیروی نماید. با این که سید باب در « بیان » گفته: « کلّ من ادعیّ امرأً قبل سنین المستعات (که به حروف اعداد ۲۰۰۱ می شود) فهو مفتر کذاب، اُقتلوه حیث ثقتموه » ولی من احکام باب را نسخ کردم. از این جا فرقه بابیه به دو دسته مخالف منشعب شدند و این دو دسته دائماً در طرد و لعن و تکفیر یکدیگر می کوشیدند.

صبح ازل متوجه شد که آن کلاه درویشی که برادرش بهاء بر سر او گذاشته و برای حفظ عنوانش او را به طرف گیلان فرستاده، همه‌اش حقه بوده، ولی وقتی فهمید که کار از کار گذشته و بهاء کاملاً برخر مراد سوار شده و با ریاست بابیان استقلال پیدا کرده بود.

بعد از آن، کار دو برادر به منازعه و مقاتله کشید، به حدی که حکومت ترکیه مجبور شد آنها را به جای دیگری تبعید نماید. پس با موافقت سفارت ایران، بهاء و پیروانش را به عکا و صبح ازل و مریدانش را به جزیره قبرس فرستاد.

صبح ازل در قبرس مشغول تألیف کتاب بود و دستورات لازمه را برای مریدانش می‌داد. گاهی هم آیاتی چند در تکذیب و لعن برادرش میرزا از مصدر جلال نازل می‌کرد و او را خبیث و مشرک می‌خواند. تا این که پس از چندی فرزند بزرگش را جانشین خود قرار داده و دنیا را وداع گفت.

بهاء‌الله هم تا آن جایی که می‌توانست در لعن و تکذیب صبح ازل می‌کوشید و متقابلاً آیاتی به این مضمون نازل می‌کرد. چنانچه در کتاب «بدیع» نوشته:

«وَأَمَّا مَا كَتَبَهُ الْبَابُ مِنْ أَنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِي إِلَى اسْمِ الْوَحِيدِ (یعنی صبح ازل) فَوَاللَّهِ حِينَ الَّذِي كَتَبَ هَذِهِ الْكَلِمَةَ قَدْ بَكَتَ كُلُّ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ لِأَثْبَاتِ عَدُوِّ مَنْ أَعْدَاءَ اللَّهِ أَحْتَقِرُ شَأْنُ اللَّهِ وَ عَظْمَتُهُ (یعنی شأن بهاء).

و نیز در مناجاتش خطاب به سید باب می‌گوید:

«إِذَا يَا إِلَهِي فَوْ عَزَّتْكَ لَوْ تَأْمُرُنِي لِأَشَقِّ بَطْنَهُ مِنْ قَدْرِهِ الَّتِي قَدْرَتْ فِي سِرِّي لَعَلَّ بَذَلِكُ تَسْتَرِيحُ نَفْسِي» تا آن که می‌گوید: «خَلَصْنِي عَنْ هَذَا الْخَبِيثِ وَ أُنَامِلَهُ.» (یعنی الازل)^{۱۹}

۲- ملاحسین بشرویه‌ای

یکی از قوی‌ترین افراد بابیان، مردی بود به نام ملاحسین از اهالی بشرویه طبرستان. وی در زمان کودکی در یکی از مکتب‌خانه‌ها سواد فارسی را آموخت. چون به سن جوانی رسید، به خراسان آمده و در آن جا به تحصیل علوم فارسی و عربی پرداخت، تا برای فراگرفتن دروس عالییه از قبیل فقه و اصول صلاحیت پیدا کرد. سپس به عتبات رفته و چندی در کربلا در خدمت شیخ احمد احسائی و بعد از آن در خدمت سید کاظم رشتی تلمذ کرد، ولی در این مدت نه تنها سرمایه علمی خوبی به دست نیاورد، بلکه پیوسته مشغول ریاضت و به خیال خودش مشغول تصفیه نفس بود. وی چون مردی ریاست طلب و طالب شهرت بود و به مقدار حاجت تحصیل نکرده بود، دائماً در این فکر بود که از چه راهی می‌توان کسب شهرت نمود و مقامی به دست آورد و این جهت خیلی او را ناراحت می‌نمود. لذا به محض این که صدای دعوت باب به گوشش رسید، با عجله به شیراز آمد و چون به سید باب رسید و بر حقیقت امر آگاه شد، تمام آرزوهای خود را عملی دید و بدون تأمل و تحقیق، دست دراز کرده و با اشتیاق کامل با سید باب بیعت نمود. او مانند شخصی که گمشده خود را پیدا نموده، دربست تسلیم او شد و تمام قدرت خود را در اختیار باب و نشر مرام او قرار داد.

^{۱۹} به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بها مراجعه شود.

سید باب هم که اخلاص و ارادت او را دید، مانند صیّادی که صیدی را به دام آورده باشد، با آغوش باز از او استقبال کرده و او را باب الباب لقب داده، در امر تبلیغ و دعوت او را نایب مناب خود قرار داد.

بابیان آن شب را که ملا حسین به سید باب ایمان آورد، شب بیعت نامیده و برای آن شرافتی قائلند.

او نخستین کسی که از منسوبین به علم بود که به سید باب ایمان آورد و نزد بابیان شأن و مقام بزرگی پیدا کرد. وی در تدبیر، قوای جسمی و ثبات قلب بی نظیر بود. او کسی بود که زمینه پیشرفت کار سید باب را در ایران فراهم ساخت و مردم را متوجه به ظهور او نمود. وی چنان در امر تبلیغ و نشر مرام سید باب لیاقت به خرج داد که اگر در غائله قلعه طبرسی کشته نشده بود، به طور قطع بعد از سید باب زمام اختیار بابیان را به دست گرفته و حتی میرزا حسین علی بهاء با آن مهارتش نیز نمی توانست جلو او را بگیرد.

بعد از این که ملا حسین به سید باب ایمان آورد، سید باب او را برای تبلیغ به جانب اصفهان، کاشان، تهران و خراسان فرستاده، تفسیر سوره یوسف و دو نامه دعوت با او همراه کرد، یکی برای ناصرالدین شاه و دیگری برای حاج میرزا آقاسی وزیر. در آن دو نامه سید باب، ملا حسین را مبشر و وزیر خود معرفی نموده بود.

بعد از آن ملا حسین به قدری در نزد بابیان دارای اهمیت شد که بهاء در کتاب «ایقان» درباره اش می گوید:

«لوله ما استوی علی عرشِ رحمانیه و ما استوی علی کرسی صمدانیه» اگر ملا حسین نبود،

خداوند (که شاید مرادش سید باب باشد) بر عرش رحمانیت و بر سریر صمدانیتش قرار نمی-

گرفت.^{۲۰}

ملا حسین ابتدا به اصفهان رفت و نظر معتمدالدوله گرجی (استاندار وقت) را به سوی باب جلب کرد. سپس به کاشان رفت و حاج میرزا جانی را - که از اشراف شهر بود و بعد از بزرگان بابیت شد - ملاقات نموده، نظر او را هم به خود جلب کرده و با خود حرکت داد. آنها برای این که بتوانند توجه حاج ملا محمد مجتهد، فرزند مرحوم حاج ملا احمد نراقی را به خودشان جلب کنند، تفسیر سوره یوسف را به ایشان دادند. آن مرحوم موقعی که کلمات مهمل و مغلوط و عبارات بی معنای آن را خواند در غضب شد و امر فرمود هر دو را از شهر بیرون کردند.

ملا حسین به تهران رفت و بدون ترس و هراس، خود را برای تبلیغ ناصرالدین شاه و وزیر آماده کرد. پس با نخست وزیر ملاقات نموده و نامه سید باب را به او داد. وقتی وزیر نامه را خواند و فهمید که صاحب نامه و عامل آن عقل صحیحی ندارند، دستور داد تا فوراً از تهران خارج شوند والا برای آنها اسباب زحمت خواهد شد. پس از تهران خارج شده و به طرف خراسان رهسپار گردیده، نامه ای به ملا محمد علی بارفروشی و نامه دیگری به قره العین که آن روز در قزوین بود نوشتند، که به زودی به طرف خراسان حرکت کنند تا از آن جا یک باره به طور اساسی شروع به دعوت نمایند. در نیشابور هم ملا علی اصغر نیشابوری را با خود همراه کرده و وارد خراسان گردیدند.

در این جا سؤال مطرح می شود که چرا بشروه ای به دستور سید باب، خراسان را ابتدای حرکت خود قرار داد؟ در جواب می گوئیم: جهت انتخاب خراسان چنانکه قبلاً نگاشتیم، وجود روایتی است به این مضمون که، «وقتی دیدی پرچمهای سیاه از خراسان می آید به طرف آن بروید؛ زیرا خلیفه مهدی در آن می باشد.» سید باب می خواست این روایت را بر خودش تطبیق نماید، لذا ملا حسین موقعی که جمعیت خود را از آنجا حرکت داد، دستور داد پرچمهای سیاه بر بالای سر لشگریانش به حرکت در آورند.

^{۲۰} به کتاب ترجمه مفتاح الابواب مراجعه شود.

پس از ورود بشروه‌های او و ملا محمد علی بارفروشی و ملا علی اصغر نیشابوری به خراسان، نزد ملا عبدالخالق، خطیب توحیدخانه رضوی رفته و او را با خود همراه کردند. او هم بالای منبر رفته و در حضور جمعیت زیادی، بشارت ظهور باب را داد و مردم را به سوی او دعوت کرد.

چون خبر ورود ملا حسین و یارانش در مشهد منتشر گردید و جسارت آنها را دیدند، احساسات مردم به هیجان آمده و با اشاره علما شروع به انقلاب کرده و موضوع را به استاندار خراسان رسانیدند. استاندار آنها را احضار کرده و بعد از محاکمه، ملا حسین را در غل و زنجیر کرده و در زندان لشکر محبوس داشت. ملا محمد علی چون چنین دید از مشهد به طرف بارفروش مازندران (بابل امروزی) فرار کرد.

در این اثنا شورشی در خراسان واقع شد که در اثر آن وضعی در حکومت آن جا پدید آمد. ملا حسین فرصت را غنیمت شمرده از حبس فرار کرده و به نیشابور آمده، از آن جا جمعیتی را با خود همراه کرده و به سبزوار رفت. او از آنجا نیز عده‌ای را با خود برداشته، به هر آبادی که رسید گروهی را با خود حرکت داده، تا بالاخره به شاهرود وارد شدند. در آن جا ابتدا ملاحسین برای دعوت ملا کاظم مجتهد به منزل ایشان فرود آمد، ولی چون ملا محمد کاظم از مرام آنها اطلاع پیدا کرد، عصبانی شده و او را دشنام داد و عصایی را که در دستش بود به سر بشروه‌های کوبید و دستور داد آنها را از شهر بیرون کردند. ملاحسین به ناچار راه مازندران را پیش گرفته و در بین راه به هر آبادی و قریه‌ای رسید، جمعی را فریب داده و با خود حرکت داد، تا با جمعیت زیادی وارد بارفروش مازندران شد. در آن جا با ملا محمد علی بارفروشی ملاقات حاصل کرده و به دعوت و تبلیغ پرداخت.

چون علمای مازندران از این امر مطلع شدند، از در مبارزت با آنها درآمده، ملا حسین تاب مقاومت نیاورده و با اصحابش از شهر خارج شده و در قلعه طبرسی گرد هم آمدند و برای خود سنگر محکمی ساختند. امرای مازندران از طرف مرکز مأمور تسخیر قلعه شدند، تا این که پس از جنگهای پی در پی و کشتارهای زیادی که قبلاً مشروحا بیان شد، قلعه طبرسی فتح و ملا حسین و ملا محمد علی و یارانش همگی کشته شدند.

ممکن است خوانندگان تعجب نمایند که چطور می‌شود یک نفر بی‌سواد و بی‌اسم و رسم در مدت کوتاهی این اندازه جمعیت دور خود جمع کرد، به هر شهر و قریه‌ای وارد شد عده‌ای را فریب داده و با خود همراه کرد، با این که در بین اینها، اشخاص با اسم و رسمی که به لباس اهل علم و علما بودند نیز دیده می‌شدند.

چنانچه قبلاً ذکر کردیم، این جهت دلالت نمی‌کند که حقیقتی در ملا حسین و یا سید باب و مرام آنها وجود داشته، اشخاص به محض دیدن آن ایمان می‌آوردند و تمام حیثیت خود را در راه نشر مرام آنها قرار می‌دادند، بلکه از این جهت بود که ملا حسین و سایر دعوات باب، اسرار و پیغامی از سید باب با خود داشتند که به گوش هر شخصی می‌خواندند و منظور اصلی توطئه و غرض اساسی قیام و هدفهای او را که هم‌هشامش مربوط به تسخیر سرتاسر ایران و بلکه شرق و غرب عالم بود، بازگو می‌نمودند، افراد بدون درخواست دلیلی ایمان آورده و کاملاً با آنها موافقت می‌کردند؛ زیرا اشخاص ساده لوح و شهوت پرست با دیدن یک منظره خیالی و با یک وعده دروغ، چنان دل‌باخته می‌شوند که خود را در بست در اختیار طرف قرار می‌دهند و حاضرند تمام قوای خود را در راه نشر آن مرام و وصول به هدفهای باطل و بی‌حقیقت او به کار برند.

۳- قره العین

یکی از مبلغین و دُعوات سید باب، زن جوان زیبایی بود به نام زرین تاج که بابیان او را بدرالدُجی و شمس الضحی می‌نامیدند، ولی سید کاظم رشتی به خاطر علاقه مفرطی که به او پیدا کرده بود، او را قره العین خطاب کرد و به این اسم معروف شد. بعداً سید باب او را صدیقه طاهره نامید.

وی دختر ملا صالح قزوینی، از علمای مشهور و اخباری مسلک بوده و دارای سه عمو بود؛ یکی ملا محمد تقی برغانی معروف به شهید ثالث، صاحب کتاب «مجالس المتقین» از معروفترین علمای عصر خود، دومی حاج شیخ جواد و سومی حاج ملا علی.

او چون دارای هوش و ذکاوت سرشاری بود، قرآن را در کودکی حفظ کرده و نزد پدرش ملا صالح و عموهایش که به منزله یک مدرسه خانوادگی بود، مشغول به تحصیل شده و به اندک زمانی از علوم و ادبیات و تفسیر قرآن بهره کافی گرفت. چون به حد رشد رسید به عقد ازدواج عموزاده اش ملا محمد امام جمعه، پسر ارشد ملا محمد تقی درآمد و از او سه فرزند آورد.

چون او زنی بود شهوت پرست و در غایت حسن و جمال و نتوانست به یک شوهر قناعت کند و به وضع طلبگی بسازد، هوای آزایی و استقلال به سرش زده، شوهر و فرزندان و خانه را ترک گفته و از شوهرش تقاضای طلاق نمود. شوهرش چون به او علاقه زیادی داشت به این امر راضی نشد، لذا بدون طلاق از زوجیت او بیرون آمده و با دیگران رابطه برقرار کرد و هر آنچه عمویش او را احضار کرده و نصیحتش نمود، سودی نبخشید.

کم کم به وسیله عمویش حاج ملا علی که از شاگردان شیخ احسانی و از مریدان سید کاظم رشتی بود، طریقه سید کاظم را پسندیده و کتب شیخ و سید را مطالعه نمود و دست آخر هم با سید به مکاتبه پرداخته و مسائل مشکله را کتبا از او سؤال می نمود.

سید هم، نظر به لطفی که به خاندان آنها بالاخص به این زن پیدا کرده بود، او را در جواب نامه «قره العین» خطاب می کرد و از آن پس به این اسم معروف شد.

چون ارادت قره العین به سید کاظم به نهایت رسید، اشتیاق به ملاقات او پیدا کرده و در سال ۱۲۵۹ هجری، عازم عتبات گردید.

چون به کربلا رسید، تصادفا سید وفات کرده و اصحابش حیران و سرگردان بودند و او به ملاقات سید نایل نگردید. ناچار در کربلا اقامت کرده تا تکلیف جانشین سید کاملا معلوم گردد و بعد از سید رکن رابع تعیین شود.

در کربلا به سید باب ارادت پیدا کرد. سید باب هم متقابلا به او علاقه مفراطی پیدا کرده و از او خیلی تجلیل می نمود، لذا در موقع نوشتن تفسیر «احسن القصص» آیاتی درباره او نوشته که ما به چند جمله از آن اشاره می کنیم:

در سوره ۲۳ گوید: «یا قره العین انا قد شرحنا صدرک فی الأمرین کل شیء علی الحق بالحق بدیعا و انا نحن قد ارفعنا ذکرک فی الباب لیعلم الناس قدرتنا بان الله هو الأجل عن وصف العالمین.»

و نیز در سوره ۷۶ گوید: «یا قره العین ان الله قد اختارک لنفسی فاستمع بما یوحی إلیک من قبل الله العلی.»
هم چنین در سوره ۷۸ گوید: «یا قره العین قل انی انا الأنسان فی ام الكتاب قد کنت مذکورا و قل انی انا الماء فی کأس الظهور قد کنت کافورا.»^{۲۱}

قره العین در کربلا با ملا حسین بشرویه ای مرآده پیدا کرده و از او درخواست نمود، حالا که عازم ایران هستی، هر موقع پیشوای روحانی خود، رکن رابع را پیدا کردید به من اطلاع دهید.

موقعی که بشرویه ای به سید باب گروید، نامه ای به قره العین نوشته و او را به ظهور باب بشارت داد. قره العین که دنبال بهانه می گشت، روی توطئه ای که با بشرویه ای و بلکه با خود سید باب کرده بود، بدون تحقیق به سید باب گرویده و برای او به تبلیغ پرداخت. به این منظور مجلسی به عنوان مجلس درس تشکیل داده و عده ای را دور خود جمع کرد. مریدان سید باب هم که دلباخته قره العین شده بودند و تصمیم داشتند به هر وسیله ای که شده امر باب را رواج دهند، اطراف

^{۲۱} کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء ملاحظه شود.

او را گرفته و روی مصالحی، او را به زعامت خود انتخاب کردند تا بعداً برای رواج و انتشار مرام باب او را روانه ایران گردانند.

البته انتخاب قره العین برای این کار به این جهت بود که او لا می دانستند که علمای دین در امر سید باب خاموش نخواهند نشست و به هر وسیله‌ای که شده، جلو تبلیغات او را خواهد شد و معلوم است که علما صد در صد حاضر نخواهند شد، با زنی آن هم زن رسوایی مانند قره العین به مناظره بپردازند. ثانیاً اگر کار به سیاست و حکومت کشیده شود، چون پای زن در کار است به مسامحه برگزار خواهد شد. ثالثاً قیادت زن جوانی با آن صورت زیبا و لحن جذاب، بیشتر جلب قلوب می‌کند.

از این رو، او را به ریاست خود انتخاب و مانند پروانه به دور او می‌چرخیدند. او هم در مجلس نشست و برای آنها سخنرانی می‌کرد و گاه گاهی هم گوشه ابرویی به آنها نشان می‌داد. کم کم نزد مریدان خاص حجاب از صورت برداشته و تدریجاً منظور نهایی خود را به آنها فهمانید، ولی چون کربلا را برای این نوع حرکات مناسب ندید، به بغداد هجرت کرد تا آزادانه بتواند به هدفهای خود ادامه دهد.

رفته رفته در بغداد، اموری که در مجلس درس قره العین رخ می‌داد علنی شد و سایر بابیان متوجه شدند، پس شورش کرده و نزدیک بود که به مجلس او بریزند و مریدان خاص او را از این فیض عظمی محروم نمایند. عمده ناراحتی آنها از این جهت بود که قره العین بین احباب تبعیض قائل می‌شد؛ زیرا او نزد بعضی بی حجاب و نزد عده‌ای دیگر خود را مستور می‌داشت. تا این که نامه شکایت آمیزی به سید باب که در ایران بود نوشته و او را از حرکات قره العین با خبر کرده و انتظار داشتند که سید باب او را از خود طرد نماید و یا لاقلاً از این حرکات منع کند تا بیش از این رسوایی بار نیآورد. ظاهراً نامه در قلعه ماکو به سید باب رسیده و در جواب نوشت:

«اما ما سئلت عن الطاهره، هی التی آمنت بربها و خالقت من نفسها و خشیت من عدل ربها و راعت یوم لقاء بارئها و کلما استنبطت فی احکام اهل البیان و استدلت علیها بآیات القرآن و اخبار شمس الامکان و اقمار الاکوان و آثار اهل العیان فهو منا و یرجع الینا و أنا ما أحب ان ینکرها أحد و ان سمعوا منها شیئاً لا یبلغ به عقولهم و ما یدرکه نفوسهم فذروه فی سنبله...» تا این که گوید: «فإنها إمرأه صدیقه عالمه عامله طاهره و لا نرد الطاهره فی حکمها فانها أدری بمواقع الامر من غیرها.»^{۲۲}

چون جواب نامه به بغداد رسید، جمعی که از روی سادگی ایمان آورده بودند از سید باب برگشته، ولی عده‌ای دیگر که از حقیقت امر مطلع بودند، اطراف او را داشته و مشغول تبلیغ بودند. کار را به جایی رسانیدند که بیم آن می‌رفت وجود این زن در بغداد و کربلا، موجب انقلابی شود. حکومت دستور اخراج آنها را از عراق صادر نمود. قره العین و یارانش که عده زیادی بودند، به طرف ایران حرکت و به هر آبادی که رسیدند مردم را به ظهور باب بشارت داده و عده‌ای را با خود همراه کردند تا پس از چندی وارد کرمانشاه شده و سه خانه اجاره نمودند.

قره العین در ایران

بعد از آن که چند روزی در آن جا توقف کردند، به قدری ازدحام شد که جمعیت تمام کوچه‌های اطراف را فرا گرفت و همه مشغول تفحص از ماجرا بودند، آنها هم با شور و هیجان برای مردم سخنرانی می‌کردند. تا این که آقا عبدالله مجتهد، مردم را از استماع سخنان آنها منع نمود. قره العین از ایشان درخواست کرد تا مجلسی ترتیب دهد و با ایشان به مباحثه بپردازد، ولی چون ایشان مقصود آنها را می‌دانست برای مباحثه حاضر نشد. او شخصی را به قزوین فرستاده و به ملا

^{۲۲} به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

صالح، پدر قره العین نوشت: کسی را بفرست دخترت را از این شهر ببرد. حاج ملا صالح، برادران قره العین را فرستاد تا او را به قزوین بیاورند. قره العین چون از این امر مطلع شد، به طرف همدان حرکت کرد و در آن جا بر شدت فعالیت خود افزود.

چون قره العین به همدان رسید، یارانش به چهل نفر رسیده بودند که از آن جمله خواهر و به قولی والده ملا حسین بشرویه‌ای با آنها همراه بود. این عده در کوچه و بازار و معابر عمومی، با حرارت مشغول تبلیغ و بشارت به ظهور باب بودند، تا این که نامه‌ای به امضای قره العین نوشته و توسط ملا ابراهیم محلاتی نزد علما فرستادند. چون نامه در حضور جمعی از طلاب به عالم وقت رسید و از مضمونش مطلع شد، سخت برآشفته و دستور داد تا ملا ابراهیم را کتک سختی زدند و او را از مجلس بیرون کردند.

قره العین چون این خشونت را از علمای همدان دید و می دانست که قضیه تعقیب خواهد شد، با عده‌ای از مخصوصین خود از آن جا حرکت کرده و به وطن اصلی خود قزوین وارد گردید. وی در قزوین نیز دست از حرکات خود برنداشته و برای نشر مرام باب فعالیت می کرد و عده‌ای او باش را دور خود جمع کرده بود.

مرحوم ملا محمد تقی، عموی قره العین، چون چنین دید علیه او مشغول فعالیت شد و تا جایی که امکان داشت مردم را از پیروی آنها بر حذر می داشت. صبح و شام بر منبر رفته و سید باب و پیروانش را تکفیر می نمود. قره العین که وجود او را مانع پیشرفت و تبلیغات خود می دید، چند نفر از مریدان خود را تحریک بر قتل ایشان کرد. آنها نیمه شبی در مسجد کمین کرده و در حالی که آن مرحوم مشغول نماز بود، ریختند و با کارد ایشان را از پای درآوردند. از این جهت معروف به شهید ثالث گردید که ما قبلاً تفصیل قضیه را در محل خود نگاشته‌ایم.

بعد از این قضیه، مردم حرکتی عمومی کرده و برای مبارزه با آن عده آماده شدند. حکومت وقت برای اجرای سیاست خود قره العین و سایر بابیان را دستگیر و تحت نظر نگاه داشت. چون بابیان تهران از گرفتاری او مطلع شدند، شخصی را فرستادند تا شبانه قره العین را از قزوین ربوده و وارد تهران نماید. بعضی نیز گویند: او با عده‌ای، از ترس مردم فرار کرده و به طرف خراسان حرکت کرد و چون به شاه عبدالعظیم وارد شد، نامه ای به میرزا حسین علی که در آن وقت در تهران بود نوشت و او را از ورود خود مطلع ساخت. میرزا به استقبال شتافته و او را وارد تهران و در منزل شخصی خود مخفی نمود.

پس از چند روزی توقف در تهران، به طرف خراسان حرکت کرد و در بین راه به هر آبادی که رسید چند روزی توقف کرده و مردم را به ظهور باب بشارت می داد. چون به قریه بدشت که یک فرسخی شهر بسطام است رسید، به ملا محمد علی بارفروشی و جمعی از بابیان برخورد کرده و در آن جا منتظر آمدن ملا حسین بشرویه‌ای شدند تا یکباره دعوت به قیام نمایند.

در آن جا هر روز منبر رفته و برای عموم سخنرانی می کردند. بهترین وسیله ای که قره العین برای توجه نفوس در نظر گرفته بود، موضوع تحریک شهوت بود. او غیر از حسن ذاتی که داشت، خود را چون عروس آرایش کرده و به محفل بابیان وارد می شد و به ناز و عشوه، توجه تمام حضرات را به خود جلب می کرد.

می گویند: مجلس عمومی تشکیل داده و خود در پشت پرده می نشست و برای مردم سخنرانی می کرد. مردم قریه هم جمع شده و به حرفهای او گوش می دادند. روزی مقرض کوچکی به خادمه خود داده و دستور داد که در وسط سخنرانی، بند پرده را چیده تا اصحاب او را ببینند. در آن روز آرایشی تمام کرده و لباسهای جذاب پوشیده و با حرارت صحبت می کرد. ناگهان پرده افتاد. چشم مردم که به قره العین افتاد، فوراً بعضی که عفت ذاتی داشتند چشم را بسته و بعضی دیگر دو چشم هم قرض کرده و به او دوختند. قره العین تغییری کرده که چرا پرده را درست نبستی و فوراً رو به جمعیت

نموده و گفت: اهمیت ندارد، نظر شما بر من حلال است؛ زیرا شریعت محمدی با آمدن باب منسوخ گشته و احکام باب هم هنوز به ما نرسیده و اکنون زمان فترت است، هیچ تکلیفی بر شما نیست، هر چه می‌خواهید بکنید، به زودی مولای ما تمام کره زمین را مسخر می‌نماید.^{۲۳}

بعد از این قضیه، هرج و مرجی در بین بابیان واقع شد که زبان از گفتن و قلم از نوشتن آن شرم دارد. آن گاه قره العین از هجوم مردم ترسیده و با ملا محمد علی بارفروشی در هودجی نشست و به طرف مازندران حرکت کردند و آیه «جمع الشمس والقمر» مصداق پیدا کرد. چنانچه ساربان‌ی که مهار شتر را در دست داشت اشعاری را به این مضمون با لحن خاصی می‌خواند.

آنها طی مسافت کردند تا به قریه هزار جریب مازندران رسیدند. در این جا قره العین و ملا محمد علی به حمام رفته و یکدیگر را شستشو دادند. چون این خبر به گوش مردم رسید و سوابق آنها را کم و بیش می‌دانستند، اجتماع کرده و جمعیت آنها را متفرق نمودند. در این حمله چند نفر از بابیان کشته شدند. ملا محمد علی به طرف بارفروش (بابل) فرار کرد و قره العین هم از آن جا حرکت کرده و به هر قریه‌ای که می‌رسید مردم را به ظهور مهدی موعود بشارت می‌داد، تا این که حکومت او را دستگیر کرده و موهای سرش را به قاطر بسته و بدین شکل او را به محکمه بردند. سپس به دستور علما، حکم کشتن او صادر شد. پس او را خفه کرده و جسدش را در آتش انداخته و سوزاندند.

آری! این است عاقبت زنی که قدم از جاده عفاف و عصمت بیرون نهاده و در انحراف و شهوت قدم بگذارد. قره العین آن قدری که مشهور است، دارای فضل و ادب نبوده، بلکه جهاتی که جای ذکرش نیست، باعث شهرت او به فضل و کمال شده است. وی بیش از تمام مبلغین باب، باعث رواج و انتشار این مرام شده است. البته خالی از فضل و سواد هم نبوده، چنانچه از غزلی که به او منسوب است، مرتبه کمال او معلوم می‌شود. اول آن غزل چنین است:

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو شرح دهم غم ترا، نکته به نکته مو به مو
از پی دیدن رُخت، همچو صبا فتاده‌ام خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو

۴- میرزا ابوالفضل گلپایگانی

یکی از مبلغین و بزرگان بهائیت که می‌توان او را از ارکان این فرقه به شمار آورد، شخصی بود به نام «میرزا ابوالفضل گلپایگانی»

وی در سال ۱۲۶۰ هجری در گلپایگان متولد، و در اوایل بلوغ مشغول تحصیل علوم دینیّه گردید. در اثر استعداد فوق العاده‌ای که داشت، به اندک زمانی علوم زیادی را فرا گرفت و پیشرفتهای قابل توجهی نمود، به طوری که در سن جوانی جزو فضلا و علمای وقت خود به شمار می‌رفت، ولی چون دست او از مال دنیا تهی بود و در شدت فقر و فلاکت و تنگدستی به سر می‌برد و نمی‌توانست با این زندگی ساده بسازد، دنبال وسیله‌ای می‌گشت که او را از این فقر و فلاکت برهاند و از این سختی‌ها نجات دهد.

تا این که در سال ۱۲۹۳ هجری، در اثر ملاقات با فاضل قاینی و عده ای دیگر که مانند صیاد، دائماً دنبال چنین اشخاص با لیاقت و با استعداد و در عین حال درمانده می‌گشتند، به مسلک بهائیت گرویده و به اندک زمانی، چنان مورد اهمیت قرار گرفت که حتی رئیس آنها عباس افندی، بی‌اندازه از مقام شامخ او تجلیل می‌نمود؛ زیرا او بود که توانست مرام بهائیت را که تا آن روز در بوته اجمال باقی مانده بود، در قالب استدلال ریخته و به آن سر و صورتی بدهد. از این رو می‌توان او را سرآمد تمام بهائیان، حتی باب و بهاء دانست؛ زیرا بهائیت مرهون بیان و قلم و خدمات چندین ساله او بود.

گلپایگانی تا آن جا که قدرت داشت در منحرف کردن مردم و نشر مرام بهائیت کوشید و در این راه از هیچ گونه دروغ و تقلب خودداری نکرد. وی به این منظور مسافرت‌های پی در پی به اروپا، امریکا، مصر، ترکستان و سوریه نموده و از این نظر نیز وظیفه تبلیغی خود را کاملاً انجام داد. پس از آن، سفری به حیفا نموده و چون بساط خدایی عبدالبهاء را از نزدیک مشاهده کرد و به حقیقت دستگام مطلع گردید- مانند سایر کسانی که بعد از دیدن اوضاع، از بهائیت برگشتند- از آنها کناره گرفت و به قاهره هجرت کرد و گوشه عزلت اختیار نمود و هر چه عبدالبهاء به وسیله مراسلات و وعده‌های دروغین، خواست او را دوباره برگرداند. نتوانست، حتی حاضر نشد جواب مراسلات او را بدهد و با یک نفر بهائی روبرو شود، تا اینکه در سال ۱۳۲۲ هجری در قاهره درگذشت.

میرزا ابوالفضل، در تقلب و دورویی و دسیسه بازی استاد بود، چنانچه در کتمان حقایق و تأویل و تحریف آیات و روایات، ابتکار عجیبی داشت. وی به مقتضای وقت و زمان و اشخاص، به دستور مولایش به رنگهای مختلف و لباسهای گوناگون درآمده و با بیان گرم خود در طرف اثر می‌گذاشت. اگر به شخصی برخورد می‌کرد، ابتدا عقیده باطنی او را به دست آورده و با او هم عقیده می‌شد و به اندازه‌ای از عقیده او تمجید می‌کرد که طرف را مرید و دل‌باخته خود می‌ساخت، آن وقت اگر محل را مستعد و قابل می‌دید، شروع می‌کرد به تبلیغ امر بهائی و کار را به جایی می‌رسانید که طرف خیال می‌کرد عن قریب تمام افراد روی زمین بهائی شده و دست از دین حق و ثابت خود برخواهند داشت. شخصی می‌گوید:

در سفر اسلامبول، میرزا ابوالفضل در کشتی با ما همسفر بود، ولی من او را نمی‌شناختم. روزی صحبت از تشیع به میان آمد. چنان نزد من اظهار تشیع کرد که گمان کردم از او در این مذهب ثابت قدم تری نیست. فردای آن روز نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده و به حدی از خلفای آنان تمجید نموده بود که رفیقم متعجب شده بود، که آیا ممکن است یک ایرانی به این اندازه سنی متعصب باشد؟ چون رفیقم این مطلب را برایم نقل نمود، در صدد تفحص از حالش برآمدم که معلوم شد میرزا ابوالفضل گلپایگانی بهائی است.^{۲۴}

کتاب «فرائد» که مفصل‌ترین کتاب استدلالی و نظری بهائیت است و به قول خودش در اثبات حقانیت باب و بهاء نوشته و آن را مشتمل بر سه فصل قرار داده و برای اثبات مقصد خود به آیات و روایات و دلیل، تقریر استدلال کرده از آثار اوست.

او در این کتاب، کوچک‌ترین ملاحظه‌ای از مراتب امانت، شرافت، فضیلت و تقوی را ننموده و مانند مولای خود باب و بهاء، برای اثبات مقصد خود، جلوی قلم را باز گذاشته تا هر چه می‌خواهد بنویسد. تمام آیات و روایات را به وسیله قلب و انقلاب و تأویل و تحریف، مورد سوء استفاده قرار داده و حمل بر ظهور باب و بهاء نموده است.

تنها یک عبارت که به عنوان مقدمه در این کتاب عنوان کرده، برای اثبات بطلان مطالب آن و بلکه برای بطلان مرام بهائیت کافی است. وی می‌نویسد:

... اهل بهاء را عقیدت این است که، جمیع صحف الهیه و کتب سماویه که در عالم موجود است، بر این بشارت عظیمه ناطق و متفق است که در آخرالزمان، به سبب طلوع دو نیر اعظم

در سماء، امرالله عالم رتبه بلوغ یابد و دوره اوهام و خرافات طی شود و ظلمت اختلافات دینیه و مذهبییه از عالم زایل گردد و جهان بر کلمه واحده و دین واحد استقرار یابد. عداوت و بیگانگی به محبت و اخوت تبدیل یابد، جنگ و جدال برافتد و آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد. تا آن جا که گوید: و غمام عدل سایه گسترده و امطار فضل ببارد و غبار ظلم و قتام ستم، در جمیع اقطار عالم فرونشید. ۲۵

حال با کمال احترام از این آقایان سؤال می کنیم که: بعد از ظهور باب و بهاء، چه تغییری در اوضاع سیاست دنیا پیدا شد و در کدام گوشه دنیا جنگ و جدال و اختلافات مذهبی، مبدل به صلح و صفا گردید؟ مگر نه این است که جنگهای بین المللی اول و دوم و آن کشتارهای وحشتناک، بعد از ظهور باب و بهاء به وقوع پیوسته است؟ مگر نه این است که تمام اختراعات سلاحهای اتمی و وسایل جنگی که دنیا را تهدید به نیستی می کند، همه بعد از ظهور باب و بهاء بوده است؟

اگر دنیا رو به صلاح رفته و عداوت و بیگانگی اتم، مبدل به محبت و یگانگی گشته و ظلم و ستم از جهان رخت بر بسته، پس این فتنه و فساد، این جنگ و نزاعها، این بی عفتی ها، و این بی بندو باری ها و بی عدالتی ها که روز به روز رو به توسعه است یعنی چه؟ آیا در یک گوشه ای از دنیا این پیش بینی ها به مرحله ظهور رسیده، تا بتوانیم این کلی را بر آن تطبیق نماییم؟ مگر خود همین آقایان نبودند که برای به دست آوردن ریاست خیالی و احتمالی، چه انقلابات خونین و جنایات بی سابقه ای را در گوشه و کنار ایران راه نیانداختند؟ مگر این که معنای عدل و داد را، ظلم و جنایت و فساد معنا کنیم تا بتوانیم بر این اوضاع منطبق نماییم، یا این که بگوییم: این همه مانند هزاران دروغ شایخاری است که این آقایان برای ربودن عوام و گول زدن مردم به بازار آورده اند.

رسول الله (ص): سَتَكُونُ فِتْنٌ يَصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمَسِي

كَافِرًا، إِلَّا مَنْ أَحْيَاةَ اللَّهِ تَعَالَى بِالْعِلْمِ.

«پیامبر خدا(ص): بزودی فتنه هایی پدید خواهد آمد که بر اثر

آنها انسان شب خود را با ایمان به صبح می رساند و روزش را

در حالی به شب می رساند که کافر است، مگر کسی که خداوند

متعال او را به دانش زنده کرده باشد.» کنزالعمال ۳۰۸۸۳

فصل چهارم

فرق مختلف بهائیت

مؤسس فرقه بابیه؛ یعنی سید علی محمد باب، روی جهاتی میرزا یحیی صبح ازل را طبق وصیتنامه‌ای که از او باقی مانده، وصی خود قرار داد و ریاست بابیان را به عهده او گذاشت. تا مدتی تمام بابیان حتی خود میرزا حسین علی بهاء، برادر صبح ازل که ادعای «مَنْ يُظْهَرِي» نمود و به حيله ریاست را از او گرفت، این حکم را گردن نهاده و صبح ازل را به ریاست عامه بابیان می‌شناختند.

«مَنْ يَظْهَرُهُ اللهُ»؛ کسی است که سید باب، بعد از هزار سال بشارت ظهور او را داده بود. میرزا حسین علی بهاء، پس از مدت بسیار کمی این گفته را بر خود تطبیق کرده و به این شکل ریاست خود را ثابت نمود.

کم کم میرزا حسین علی قلوب بابیان را به سوی خود متمایل کرده و با صبح ازل بنای مخالفت را گذاشت و در نتیجه اختلاف شدیدی بین دو برادر پدید آمد، به حدی که یکدیگر را تکفیر می‌کردند. به این واسطه بابیان به دو دسته مخالف تقسیم شدند، آنهایی که به میرزا حسین علی بهاء گرویدند، بهائی، و آن عده‌ای که بر تبعیت صبح ازل باقی ماندند، به بابی ازلی معروف شدند.

این امر باعث شد که شخصی در یزد به نام جعفر کَلْشِي، پیدا شد و ادعای «مَنْ يُظْهَرِي» نمود و عده‌ای را دور خود جمع کرد. چون دید میرزا حسین علی بهاء در این ادعا پیروز گردید و حتی بر کسی که خود سید باب به عنوان جانشین تعیین کرده بود غالب آمد، او نیز ادعا کرد که مقصود از کلمه «کَلْشِي» که سید باب در کلماتش بسیار استعمال می‌کرده، مظهری است که قبل از «مَنْ يَظْهَرُهُ اللهُ» باید ظهور کند و آن من هستم و عده‌ای هم به او گرویدند که معروف به «کَلْشِي» هستند و بسیار کمند.

اما بهائیان نیز بعد از فوت میرزا حسین علی به دو دسته تقسیم شدند که اجمال آن از این قرار است:

میرزا روی علاقه مفرطی که به پسر خود میرزا محمد علی غصن اکبر داشت، در حال حیات خود در نظر داشت او را جانشین خود قرار دهد، ولی چون با مخالفت شدید پسر دیگرش عباس افندی روبرو شد و نمی‌توانست مخالفت او را نادیده بگیرد و بر خلاف میل او رفتار نماید و می‌دانست که بعد از او عباس افندی با جانشینی میرزا محمد علی مخالف خواهد کرد، ناچار از تصمیم خود صرف نظر کرده و با انتخاب عباس افندی او را از خود راضی کرد، ولی با او شرط کرد که باید بعد از تو برادرت میرزا محمد علی رئیس باشد و برای استحکام این امر، لوحی بدین مضمون صادر کرد:

«فقد اصطفيانا الأكبر - ميرزا محمد علي - بعد الأعظم - ميرزا عباس - امرا من عندنا و أنا الأمر الحكيم و قد قدر الله مقام الغصن الأكبر بعد مقامه.»

بعدها هم برای اینکه این منصب را میرزا عباس از او نگیرد، ضمن الواحی از میرزا محمد علی تمجید کرده و او را ستود، چنانچه در ضمن لوحی می‌گوید:

«انا انطقناه حين الذي قضت من عمره ست سنين ليكون دليلا عليه و برهانا لنفسه.»^{۲۶}

در عین حال، بعد از این که میرزا حسین علی فوت کرد و میرزا عباس به ریاست بهائیان رسید، تمام وصیتهای پدر را فراموش کرده و با برادر خود میرزا محمد علی به مخالفت پرداخت و او را از خود طرد نمود و ناقض اکبرش خواند، تا کار به جایی رسید که او را به باد فحش و ناسزا گرفت و در تمام مجالس و محافل از او بدگویی می نمود، به طوری که او را در انظار مریدان خود بد جلوه داد و او را مشرک نامید.

میرزا محمد علی، ظاهراً در اول امر با برادر خود عباس افندی مخالفتی نداشت، ولی آخر الامر او را وادار به مخالفت کردند تا این که متقابلاً مطالبی نگاشت و اسرار زیادی را که عبدالبهاء نمی خواست کشف گردد، مکشوف داشت، ولی این مخالفتها برای او هیچ گونه اثر مثبتی نداشت؛ زیرا عباس افندی کاملاً بر خر مراد سوار شده و برادر خود را از نظر بهائیان انداخته بود.

بعد از فوت عباس افندی، طبق وصیتی که کرده بود بدون هیچ گونه جنگ و نزاع، مقام خدایی در بست در اختیار شوقی افندی قرار داده شد و هر چند میرزا محمد علی فریاد زد که بنا به وصیت پدرم، می بایست بعد از میرزا عباس من رئیس باشم، فریادش به جایی نرسید و کسی به حرفش گوش نداد.

عده ای که بعد از بهاء الله به عبدالبهاء (غصن اعظم) و بعد از او به شوقی افندی گرویدند، به « ثابتین » معروفند و دسته دیگر که پیروی از میرزا محمد علی (غصن اکبر) نمودند، خویش را « موحدین » نامیدند، ولی فرقه زنده بابیان، همان فرقه بهائی ثابت می باشند.

گذشته از اینها، بعد از فوت عبدالبهاء، جمعی از بهائیان امریکا به تبعیت احمد سهراب و یکی از خانمهای امریکایی، بر ضد محفل روحانی آن جا قیام کرده و انجمنی به نام تاریخ جدید تشکیل دادند و با کمال جدیت در اطراف اروپا و امریکا مشغول تبلیغ و دعوت شدند.

فصل پنجم

معتقدات بهائیت

بیشرفت هر قوم و ملتی در اثر تعلیمات و دستوراتی است که آن ملت را تحت تأثیر خود قرار داده و آنها را به سوی سعادت و خوشبختی نزدیک می کند. به هر اندازه که نظام و قانون جامع تر بوده و بیشتر مطابق با موازین عقلی و ناموس طبیعت باشد، بهتر می تواند پیروان خود را بر مشکلات اجتماعی و اقتصادی پیروز گرداند و آنها را به سرمنزل مقصود برساند.

اگر به قوانین و احکام جاریه آدیان دنیا به دقت مراجعه کنیم، می بینیم که هیچ نظام و دستوری به جامعیت نظام اسلام و تعلیمات قرآن نبوده و هیچ قانونی چه از نظر معارف الهیه و چه از نظر احکام عبادیه و چه از نظر دستورات اخلاقیه و نظامات سیاسیّه و اقتصادیّه و چه از نظر آداب معاشرت و کسب و تجارت و چه از نظرهای دیگر، حتی به اعتراف بیگانگان، مانند قانون مقدس اسلام نیامده و اگر تمام متفکرین و فلاسفه شرق و غرب گرد یکدیگر جمع گردند، نخواهند توانست مانند قانون اسلام جعل و تدوین نمایند. به همین جهت دین اسلام با سرعت فوق العاده‌ای در شرق و غرب نفوذ کرده و مقتدرترین حکومتهای دنیا را به اندک زمانی زیر فرمان خود درآورد؛ زیرا این احکام و تعلیمات، طبق

نوامیس طبیعت تدوین شده و مطابق احتیاجات بشری وضع گردیده و به وسیله شخصیت کاملی مانند پیغمبر اسلام (ص) اجرا شده است.

دین اسلام تا این زمان که عصر دانش و تکامل بشر است، سیادت خود را از دست نداده و کیان خود را در مقابل این همه حملات که از طرف مخالفین به آن وارد آمده حفظ کرده است.

جای بسی تعجب است، از یک مشت بی خرد و نادان که یا پی به این حقیقت نبرده و یا دست سیاست دشمن آنان را وادار به مخالفت نموده است، تا کار را به جایی رساندند که در مقابل دین اسلام دکان باز کرده و متاع فاسد خود را به معرض نمایش گذاردند و خیال کردند به وسیله به هم بافتن یک مشت مزخرفات به نام قانون و احکام، می توانند به مرام ساختگی خود سر و صورتی بدهند و آن را در ردیف ادیان در آورند، ولی خوشبختانه به اندک زمانی مردم متوجه شدند که هدف این عده تنها مبارزه با دین خدا و گول زدن عوام است و لذا جز ذلت و خواری و رسوایی برای آنها نتیجه‌ای عاید نگردید.

خوانندگان متوجهند که ما نباید عمر عزیز و وقت باارزش خود را صرف این گونه لاطائلات که بهائیت به عنوان قانون به دنیا عرضه داشته نماییم، ولی نظر به این که معلوم گردد، چگونه این عده از سیاست خارجی دشمن الهام گرفته و مقاصد شوم آنها را که در دنیای کنونی لازم الاجرا می‌دانند- به صورت قانون در آورده و به نام دین به مورد اجرا گذاشتند؛ قوانین آنها را به دو دسته سیاسیات و عبادیات تقسیم نموده‌اند و ما در اینجا بخش سیاسیات آن را اجمالاً مورد بررسی قرار می‌دهیم:

سیاسیات:

در این قسمت به نکاتی اشاره می‌کنیم که سیاست استعمار برای تضعیف دین مقدس اسلام و از بین بردن شرف و عفت و حیثیت مردم مسلمان و به دست آوردن مایملک آنها، اهتمام زیادی به اجرای آن در ممالک اسلامی داشته و می-خواسته در قدم اول، مردم مسلمان را به وسیله مزدوران خود با آن نکات آشنا سازد، تا کاملاً بتواند به هدفهای شوم خود جامه عمل ببوشاند و به مقاصد خود نایل آید. لذا می‌بینیم اموری که تازه در ممالک اسلامی به تدریج اجرا می‌شود، در سالهای خیلی قبل از این، رهبران بهائیت به صورت قانون در آورده و تا جایی که توانستند در اجرای آن کوشیده و می‌کوشند؛ مانند: تساوی حقوق زن و مرد، منع مداخله در امور سیاست و القاء وطن دوستی و نظیر اینها که همه‌اش حیثیت مردم مسلمان و ممالک اسلامی را به مخاطره می‌اندازند. ما در کمال اختصار به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- تساوی حقوق زن و مرد

دیر زمانی است که صحبت از تساوی حقوق زن و مرد است و این که زنان در تمام شئون حیاتی، دوشادوش مردان حرکت کرده و هیچ گونه فرقی نسبت به مردان نداشته باشند؛ زیرا بر کنار کردن زنان از کار و فعالیت اجتماعی در حقیقت سلب آزادی از آنان و مانع از ترقی و پیشرفت نیمی از جامعه است.

این بیان در ظاهر خیلی فریبنده و به شکلی منطقی نمایش داده شده، ولی در حقیقت ضربه محکمی به پیکره دین وارد می‌سازد؛ زیرا نصف جمعیت دنیا را که عبارت از زنان باشند، از راه طبیعی خود خارج کرده و به مراحل وارد

می‌نماید که صد در صد به شخصیت و کیان آنان صدمه می‌زند. زندگی بشر بر دو رکن مهم استوار است، سیاست مُدُن و تدبیر منزل. اولی را به مرد واگذار و دومی را به دوش زن گذاشته است. اگر ما بخواهیم قضیه را به عکس نماییم و زنان را وارد اجتماعات نماییم، برخلاف طبیعت رفتار کرده و زندگی بشر را مختل خواهیم کرد.

ما فعلا در صدد آن نیستیم که ثابت کنیم، مرد از جهات عدیده با زن فرق دارد، بلکه می‌خواهیم ادعا کنیم که زن در موارد بسیاری نمی‌تواند دوشادوش مرد حرکت کند و خود را با مرد مساوی بداند. آری، در تدبیر منزل و امور خانه‌داری و شغل مقدس مادری، نیروی زن بیشتر است، و آن هم موهبتی است که خدا مخصوص او قرار داده است. بنابراین، آنان که این نوع مطالب را در جراید و مجلات انتشار دادند و عده ای دیگر هم آن را به صورت قانون درآورده و از آن حمایت نمودند، جنایت بزرگی به نسل بشر وارد آوردند و ضربه محکمی به پیکره اجتماع زدند.

شوقی افندی در سال اول ریاست خود، به محفل روحانی تهران می‌نویسد:

چون مساوات حقوق رجال و نساء در این دور بدیع، از تعالیم اساسیه است، در حین انتخابات، رجال و نساء از سن بیست و یک و مافوق آن، هر دو حق تصویب (اهدای رأی و انتخاب) دارند، ولی مجبور به آن نیستند. اگر خود را آگاه و مطلع بر اوضاع امریه ندانند، انتخاب نکنند و ابداء رأی ننمایند و چون امر حجاب در شرق مانع است و معمول به عجاله نساء از حق عضویت در محافل روحانی ممنوع و امید چنان است که این قدم اول را که در میدان مساوات حقوق رجال و نساء برداشته شده، سبب تشجیع و تحریص اماء الرحمن در آن سامان گردد.

از آن به بعد افراد بهائی به اشاره اربابان خود با شدت هر چه تمام تر شروع به فعالیت کرده و به تبلیغات قولی و عملی پرداختند.

در «گنجینه احکام» از شوقی افندی نقل می‌کند:

رجال و نساء باید در مقامات وحدت و یگانگی و عفت و فرزانگی، ترقیّات روز افزون داشته باشند؛ به درجه‌ای که سایر امم به آنها تأسی نمایند و تساوی در تحصیل علوم و فنون و بدایع از کمالات و فضایل عالم انسانی است.

و نیز نقل می‌کند که از شوقی افندی سؤال کردند: آیا زوجه می‌تواند از زوج طلاق بگیرد یا نه؟ گفت: آری! بین زوج و زوجه مساوات تامّه است.^{۲۷}

۲- معاشرت با ادیان

یکی از اساسی‌ترین عوامل پیروزی و پیشرفت، اتحاد و یگانگی است، که اگر در ملتی این روحیه به وجود آید به زودی بر خواسته‌های خود پیروز می‌گردند و دشمن را هر چه قوی باشد از پای درمی‌آورند، ولی این در صورتی است که اتحاد

^{۲۷} به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب وبهاء مراجعه شود.

و یگانگی، ناشی از وحدت هدف و عقیده باشد؛ زیرا در غیر این صورت، نتوانند در صف واحد متشکل گردند و با یکدیگر متحد شوند.

چنانچه فرمود: «ان المسلمین ید واحده علی من سواهم.»^{۲۸}

اگر ملتی بخواهد با دشمنان خود دست بیعت دهد و با آنها طرح دوستی و ارتباط بریزد، این ارتباط و دوستی عین خواری و از دست دادن قدرت و شخصیت است؛ زیرا در این صورت دشمن ساکت نخواهد نشست و عاقبت کار خود را خواهد کرد و در یک فرصت مناسب ضربه خود را وارد خواهد ساخت.

ولی بهائیت بر خلاف منطق عقل؛ ارتباط، دوستی، محبت و یگانگی، با تمام اهل عالم و صاحبان ادیان برقرار ساخته و همه را با هم برادر و برابر دانسته و بلکه این جهت را مقصد اصلی و منظور اساسی خود شمرده است.

چنانچه عبدالبهاء در «مکاتب» می گوید:

مقصود جمال مبارک از حمل این نقل اعظم و جمیع این بلایا و حمل سلاسل و اغلال و تجسم مظلومیت کبری، اتفاق و یگانگی «من فی العالم» بود.

و نیز در «دروس الربانیه» گوید:

اول وظیفه ما محبت، دوستی، الفت و مهربانی با عموم اهل عالم است. ما نباید به چشم بیگانگی و دون محبت به کسی نظر نماییم، یا فرق و تفاوتی میان بهائی و مسلمان و نصاری و یهود و زردشتی و برهمن و بودایی بگذاریم، همه با ما برادر و برابرند.

همچنین بهاء در «اقدس» گوید:

«عاشروا مع الأديان بالروح و الریحان.»^{۲۹}

حال ما با کمال احترام، از رئیس آنها عبدالبهاء می پرسیم: محبت و یگانگی با عموم اهل عالم و با تمام ادیان چه معنایی دارد؟ آیا ممکن است یک ملتی با حفظ شخصیت خود، با تمام دشمنان یگانه باشد؟ آیا بر خلاف منطق عقل نیست که با تصویب تمام ادیان دنیا، بخواهیم همه را در صف واحد قرار دهیم و همه را با هم برادر بدانیم؟ آیا این بر خلاف موضوع تولی و تبری نیست که فطری هر بشر و از لوازم عقیده و ایمان هر شخصی است؟

اگر شما راست می گوئید، چرا عباس افندی با برادر صلبی خود ملا محمد علی، تا می توانست ضدیت و دشمنی می نمود و در تمام محافل و مجالس از او بدگویی می کرد و گاهی هم به اندازه های آتش بغض و کینه و عداوت در کانون آنها مشتعل می گردید که او را به باد فحش و ناسزا بسته و به او لعنت می فرستاد؟

^{۲۸} بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۰۴.

^{۲۹} به کتاب محاکمه و بررسی در تاریخ، عقاید و احکام باب و بهاء مراجعه شود.

اگر مقصود جمال مبارک، اتحاد و یگانگی «مَن فی العالم» بود، چرا این منظور اساسی را درباره برادر صلبی خود صبح ازل فراموش کرده و به منظور ریاست چند روزه دنیا، آن هم بر افراد قلبی که از شماره انگشتان بیشتر نبوده، آن اندازه اختلاف و کشمکش داشته، به حدی که او را تکفیر می‌کرد؟ کتاب «بدیع» را بخوانید، ببینید پشت سر برادر خود صبح ازل و پیروان او که در حقیقت تابع یک مرام‌اند، تا چه اندازه بدگویی و فحش و افتراء و لعن و تکفیر روا دانسته است.

آری! این آقایان در یک جا می‌گویند: «عاشروا مع الادیان بالروح و الريحان» و بلکه این جمله را سر لوحه دستورات خود قرار می‌دهند، و در جای دیگر می‌گویند: - چنانچه بهاء الله در لوح احمد گفته - «كُن كَشَلْعَةَ النَّارِ لِاعْدَائِي و كوثر البقاء لاحتبائي» این همان لوحی است که بهاء الله در باره‌اش گفته: «قد قَدَّرَ لِقَارِئِهَا اجر ماه شهید، ثم عباده الثَّقَلین»

مگر همین آقایان نبودند که وحشی‌گری‌هایی از آنها صادر شد، که کم از وحشی‌گریهای مغولان نبود؟ به عنوان نمونه خوب است به واقعه تأسف انگیز و فاجعه جگر خراش ابرقوی یزد توجه شود که چند نفر از بهائی‌های سنگدل، شبانه به خانه پیره‌زن صالحه‌ای به نام صغری ریختند و به خاطر این که دفاع از عقیده خود می‌کند او را با دو پسر و سه دخترش با وضع فجیعی با بیل و تبر به قتل رساندند که تفصیل قضیه را قبلاً نگاشته‌ایم.

این است معنای روح و ریحانی که این عده می‌خواستند در دنیا رواج دهند و با تمام اهل عالم برادرانه رفتار نمایند. در این جا باید به این حقیقت غیر قابل انکار اعتراف نماییم که: اگر این عده بر گوشه‌ای از دنیا مسلط می‌شدند، با همه مردم همین معامله را می‌نمودند و معنای «كُن كَشَلْعَةَ النَّارِ لِاعْدَائِي» را با تمام مخالفین خود عملی می‌کردند.

اما باید گفت: این جملات و حرکات ضد و نقیض، به خاطر اجنبی و برای برانداختن شعائر ملی و تضعیف مبانی دینی، به قلب جناب میرزا الهام شده، تا بیشتر بتواند یک مشت عوام و بیچاره را گول بزند و از آنان به نفع خود استفاده نماید.

آری در آن روزی که نظر داشتند همه دنیا را تسخیر کنند و همه را تحت حکومت مستقل واحد در آورند، پیروان خود را با جمله «كُن كَشَلْعَةَ النَّارِ لِاعْدَائِي» علیه حکومت‌های وقت تحریک می‌کردند و همه اموال مردم دنیا را مباح می‌دانستند، تا آن جا که سید باب در «احسن القصص» می‌گوید: «الخامس فی اخذ اموال الذین لا یدینون بالبیان» و لذا در هر کجا عده‌ای اوباش دور هم جمع می‌شدند، به طمع سلطنت به جان مردم می‌افتادند و اموال مردم را غارت می‌کردند، ولی موقعی که دیدند این کوششها به جایی نمی‌رسد و بلکه به عکس نتیجه می‌دهد و در هر حمله مواجه با شکست می‌شوند، فوراً نغمه را عوض کرده و آیه شریفه! «عاشروا مع الادیان بالروح و الريحان» را صادر کردند که خود دلیل عجز و ناتوانی و اظهار ذلت و بیچارگی است.

۳- محو کتب

کتاب و کتابخانه یکی از عوامل پیشرفت و تکامل ملتها و یکی از مهم ترین آثار خالده نوابغ و دانشمندان گذشته است؛ زیرا نتیجه زحمات و افکار علما و دانشمندان بزرگ را، بدون رنج و زحمت در اختیار خواننده گذاشته و حوادث گذشته را اعم از خوب و بد در نظر انسان مجسم می‌کند و راه صلاح و فساد را به انسان می‌نمایاند و قدرت فکری و قلمی نویسندگان را اثبات می‌نماید.

کتاب و نشریه خوب می تواند روحیه یک ملت را عوض کند و مسیر آنها را در جهت صلاح و فساد تغییر دهد و از این نظر در نزد عقلا و صاحبان بصیرت اهمیت بسزایی دارد.

بهائیت چنانکه با سایر عوامل پیشرفت مخالف بوده، با این جهت نیز مخالفت کرده و دستور داده که کتب را از بین ببرند و کتابخانه ها را بسوزانند، چنانچه سید باب در توقیعی که برای میرزا حسن خراسانی صادر کرده می نویسد:

«أحملوا الكتب الى الارض المقدسه، ثم أنزلوها على یم الفرات لیثبت قلوب المؤمنین من حکم الکثره و لتکونن من الخاشعین.»

و نیز در «بیان» گوید:

« فی حکم محو الكتب كلها الا ما أنشئت أو تنشئ فی ذلک الامر.»

نمی دانیم برای این حکم، که سید باب در کتاب «بیان» باب مخصوصی قرار داده و به تمام پیروان خود دستور می دهد که غیر از کتب بهائیت تمام کتابها را بسوزانید، چه توجیهی بیاوریم؟ آیا سید باب از روی نادانی و جهالت این حکم را صادر کرده و یا با علم و علما، کتاب و کتابخانه و تعلیم و تعلم مخالف بوده؟ چنانچه عبدالبهاء پرده از این راز برداشته و به این امر اعتراف کرده، آن جا که در «مکاتب» گوید:

در یوم ظهور حضرت اعلی، منطوق بیان، ضرب اعناق، حرق کتب و اوراق، هدم بقاع و قتل عام الامن آمن و صدق خواهد بود.

و یا به جهت غروری که داشته، خیال می کرده که همه کتب دانشمندان در مقابل کلمات مهمل و بی معنای خودش، زائد و بی فایده است. هر چه باشد این حکم بر خلاف منطق عقل و عقلانیت است؛ زیرا کتاب نتیجه دسترنج دانشمندان گذشته و وسیله تعلیم و تعلم آیندگان و نمودار تمدن ملتهاست و مخالفت کردن با آن در حقیقت مخالفت با علم و علما و تعلیم و تعلم است.

آری! چون این حکم خیلی مسخره و بر خلاف منطق و روش عقلا بوده، بهاء در صدد نسخ آن برآمده، تا از طرف سید باب اعتذار جسته و این لکه ننگ را از کتاب بایمان بشوید. او در «اقدس» گوید:

«قد عفاالله عنکم ما نزل فی البیان من محو الكتب و أذناکم بأن تقرأ و امن العلوم ما ینفعکم لا ما ینتهی الی المجادله فی الکلام هذا خیر لکم ان أنتم من العارفین.»

۴- وطن خواهی

وطن خواهی به هر معنایی که بگیریم، از لوازم ایمان و عقیده و حافظ شرافت و ملیت هر مملکتی است. چنانچه از معصوم بزرگوار روایت شده که فرموده: «حبّ الوطن من الایمان».^{۳۰} آنان که این حُسن در آنها موجود بود، توانستند مملکت خود را از دستبرد اجانب حفظ کنند و از منابع ثروت خود که ضامن حیثیت آنهاست نگهداری نمایند، ولی آنان که در اثر

^{۳۰} سفینه البحار، ج ۴، ص ۷۰۸، لفظ الوطن.

تبلیغات سوء دشمن این روحیه را از دست دادند و به یک وعده و وعید، وطن فروش شدند، در حقیقت لطمه بزرگی به مملکت خود زدند و خیانت بزرگی به وطن خود وارد ساختند.

یکی از مأموریت‌های مهمی که بهائیت از طرف اجانب به عهده داشت، این بود که وطن خواهی را از ملت خود گرفته و به جای آن «عاشروا مع الادیان بالرّوح و الریحان» را با تمام ملل دنیا عملی نماید؛ زیرا مأموران سیاسی انگلیس، در ملاقات‌های خود با رؤسای این مذهب، اصرار داشتند که وطن خواهی را از مذهب و ملت خود محو نمایند، لذا به خواهش انگلیسی‌ها جمله «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل الفخر لمن یحبّ العالم» را به صورت بخشنامه به تمام محافل بهائیت صادر کردند و آن را یکی از ارکان مذهب خود قرار دادند، ولی آیا می‌شود ما دیگران را، از اشخاصی که با آنها ارتباط دوستی داریم و در نفع و ضرر با آنها شریک هستیم و در یک آب و خاک پرورش یافته و با یکدیگر زندگی می‌کنیم و تحت یک حکومت و قانون به سر می‌بریم، بیشتر و یا به حد مساوی دوست داشته باشیم؟

آری! برای آنهایی که غیرت و حمیت و ایمان و عقیده معنا و مفهومی ندارد، ممکن است، لذا یکی از پرده‌های جاسوسی بهائیت که ما در صدد اثبات آنیم به طور واضح آشکار می‌گردد.

۵- مداخله در سیاست

سیاست؛ یعنی قیام بر اداره ملت و تدبیر امور جمعیت و حفظ شؤون حیاتی آنها از روی مصلحت، به طوری که تمام امور دین و دنیای آنها به طور دائم و اکمل اداره شود و مشکلات اجتماعی آنها مرتفع گردد. این هم یکی از وظایف پیشوا و رئیس جمعیت و یکی از لوازم به وجود آورنده یک دین و مذهب است. به همین منظور تمام پیامبران و سفرای الهی در مقابل سیاست‌های خارجی و داخلی ملت‌ها مأموریت آسمانی داشته و در این راه تا سرحد امکان فداکاری و مجاهدت نموده‌اند؛ زیرا مقام تشریح و جعل احکام مخصوص پروردگار بوده و اجرای آن را به عهده شخص پیغمبر (ص) گذاشته، تا مردم را طبق دستورات و فرامین الهی تعلیم و تربیت نموده و امور دینی و اجتماعی آنها را تنظیم نماید.

رؤسای بهائیت، با این که خود را پیشوا و رئیس جمعیت می‌دانند، خود را از مداخله در سیاست برکنار داشته و می‌خواسته اند به عموم پیروان خود بفهمانند که روش آنها تنها دینی و روحانی و کاملاً از سیاست جداست و بلکه به پیروان خود سفارش می‌کرده‌اند که در امور سیاست مداخله نکنید که هر کس در امور سیاست مداخله کند از ما نیست. چنانچه کلیپگانی از قول عبدالبهاء- در کتاب «اقدس» - نقل می‌کند:

هر کس در امور سیاسی مداخله کند و خارج از وظیفه خویش حرفی بزند و یا حرکتی نماید، همین دلیل کافی است که او بهائی نیست و دلیل دیگری نمی‌خواهد.

و نیز در همین کتاب می‌گوید:

«لیس لاحد أن یعترض علی الذین یحکمون علی العباد دعوا لهم ما عندهم.»

ما عرض می‌کنیم: اولاً، دین و مرامی که در سیاست مداخله نکند و رئیس و پیشوایی که خود را از سیاست جدا بداند، احتیاج به احکام و حدود و برنامه ندارد، و این برای اداره جمعیت و رهبری آنها صالح و شایسته نیست، بلکه خود را از سیاست برکنار کردن، دلیل این است که هیچ کاره است و دلیل دیگری نمی‌خواهد.

ثانیا، اغلب احکام و حدود باب و بهاء و برنامه‌های عملی آنها را که در دنیا لازم الاجرا می‌دانستند، بر خلاف سیاست مملکت و بر خلاف میل سلطان وقت بوده است.

ثالثا، مگر تقویت دُول خارجه و حمایت آنها به منظور رقابت با دول اسلامی و تضعیف مسلمین و تقاضای لقب سر نمودن از دولت انگلستان مداخله در امور سیاست نیست؟

آری! عبدالبهاء در هر لوح تکرار می‌کرد که در امور سیاسی مداخله نکنید، ولی چون زمزمه مشروطه بلند می‌شود، با تمام امکانات با آن مخالفت می‌کند و در هر مراسله به پیروان خود توصیه می‌نماید که نزدیک مشروطه نروید، ولی هنگامی که ایران مشروطه می‌شود و محمد علی شاه مخلوع می‌گردد، به احمد سهراب در امریکا می‌نویسد: مشروطه مشروعه است، وبه امریکاییان می‌فهماند که ایران از اقدام ما مشروطه شده است.

از آن طرف به محفل تهران می‌نویسد: حالا به هر قسم هست چند وکیل برای دارالشوری انتخاب کنید - که موفق هم نمی‌شود- و نیز به باقرآف می‌نویسد: کتاب «سیاسیه» مرا برای احمد شاه بفرستید تا بداند که ما هم مرد میدان سیاستیم.

در اینجا داستانی از یک نویسنده که خود مدتی بهائی بوده و روی جهاتی برگشته، نقل می‌کنیم و به این بحث خاتمه می‌دهیم.

او می‌گوید:

در آن وقتی که من به عضویت محفل روحانی تهران انتخاب شدم، مدرسه‌ای به نام مدرسه وحدت بشر در کاشان دایر شده بود. مردم مسلمان چون دیدند که این لانه زنبور است نه مدرسه، کمر همت بسته و با کمک رئیس فرهنگ کاشان، حکم بستن مدرسه را از دولت گرفتند. محفل روحانی تهران هر چه دست و پا کرد تا مدرسه بسته نشود، ممکن نشد. وقتی که از موافقت رئیس دولت مأیوس شد، خواست به سفارت انگلیس متوسل شود. من به حساب این که رئیس ما دستور داد در سیاست دخالت نکنید، موافقت نکردم، تا این که بعضی از احبا به سادگی و خوش باوری من خندیدند و مستقیما به عباس افندی نوشتند که توصیه‌ای برای سفارت بنویسد و به زودی هم توصیه‌ای از عباس افندی برای سفارت به این مضمون صادر شد:

سرکار جلالت مدار سفیر انگلیس، این حزب مظلوم را تقویت کنید که به دستور بهاء الله به کرات تمجید از عدالت انگلیس نموده‌اند و همه دستان صادق و خیر خواه دولت فخیمه‌اند.

عبدالبهاء عباس. ۳۱

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

